

ایران باستان در دوزخ رسانه ای: کورش، زرتشت و مسیح یهودی ها

نویسنده: پویا جفاکش



- > Walter Crane
- > Zeus and Hermes disguised as pawns



یک افسانه ی مشهور یونانی میگوید که زمانی زئوس رئیس خدایان و پسرش هرمس، به شکل دو غریبه وارد شهر انسانها به نام تیانه در منطقه ی لوویایی زبان تراکیا در پای کوهی شدند و از مردم یاری و سرپناه خواستند. ولی مردم نه تنها همدردی ای نشان ندادند بلکه به آنها اهانت کردند و تنها در خانه ای بالای کوه بود که زوج سالخورده ای به نام های فیلمون و بائوکیس از مهمانان پذیرایی کردند. زئوس به سبب این رویداد، سیلی فرستاد که تمام خانه های شهر به جز خانه ی زوج سالخورده در بالای کوه را نابود کرد و همه ی مردم شهر به جز فیلمون و بائوکیس کشته شدند.

این داستان نمادی است از نیازی که قدما به احترام به بیگانگان حس میکردند؛ نه از سر علاقه، بلکه از سر ترس. در این داستان، خطرناکی بیگانگان با خطرناکی خدایان مقایسه شده و آنها مشکوک به نیروهای ماوراء الطبیعی ناشناخته اند. داستان های پریان که بازمانده ی اسطوره های خدایانند، اغلب به مردمی مربوط میشوند که شبیه مردم محل تعریف قصه اند ولی در عین حال، از قوانینی متفاوت با قوانین حاکم بر جهان طبیعی فرد قصه گو تبعیت میکنند و به زبان دقیق کلمه بیگانگانند.

داستان های برادران گریم پر از این نوع فضاهای غیرواقعیند، نه فقط به لحاظ فیزیکی بلکه به لحاظ اجتماعی نیز. مثلاً در داستان راپونزل، دختر قهرمان قصه یعنی راپونزل توسط زن جادوگری در خانه زندانی است و شاهزاده ای که از موهای بلند دختر بالا میرود تا از پنجره وارد قصه شود، او را از دست جادوگر نجات میدهد. به طور طبیعی هیچ کس در آن زمان از دختر خود انتظار نداشته که مادرش را به شکل جادوگری بدجنس ببیند و فاسقی عیاش را شاهزاده ی ناجی دختران اسیر. هیچکس هم انتظار نداشته شاهزاده ای به خاطر دختری فقیر خودش را به دردسر بیندازد وقتی از ابتدا و بر اساس قوانین اشراف معلوم بود شاهزاده فقط با شاهزاده خانم ازدواج میکند و هیچ شاهزاده ای هم در تصمیم به ازدواج با دختری از عوام، نمیتواند مقابل خانواده ی سلطنتی خود و دربار آنها بایستد.

با این حال، هر چه زمان گذشته، این خیالپردازی ها بیشتر به انتظاراتی واقعی از زندگی تبدیل شده اند و یک دلیل عمده اش رفتنشان روی پرده ی رسانه است، رسانه ای که تصور میشود واقعیت را به مردم نشان میدهد ولی سرگرم کننده هم هست و همین دو پهلویی باعث شده تا کم کم مرز بین فانتزی و واقعیت محو شود و انتظارات مردم از دنیای واقعی، از



کارت پستال عاشقانه، حدود سال 1910 > جوزف مانس >



> John William Wright > valentines day



Valentine's Day

روی تخیلات سناریست ها و کارگردان های فیلم ها تعیین شود. داستان های قدیمی خاصی بر اساس ذائقه های سیاسی رهبران صنعت سرگرمی انتخاب و با جرح و تعدیل، رسانه ای و حتی دنباله دار شده اند و عجیب این که الگوهای تقریبا همیشه اروپایی این داستانپردازی ها بارها به شکل وقایع مهم سیاسی بازتکرار شده اند.

همین اخیرا و در جریان اعتراضات سال 1401 ایران من بارها احساس کردم وسط صحنه ای از فیلم های متعدد داستان های رابین هود هستم. رابین هود یک دزد قانون شکن بود که مدعی بود به نفع مردم کار میکند، درست مثل شورشیان. بهانه ی قانون شکنی رابین هود این بود که شاه وقت مدافع قانون، حاکم قانونی و رسمی نیست و او به حاکم راستین وفادار خواهد بود باز هم درست مثل شورشیان ایران. همانطور که در داستان رابین هود، کشیشی به نام پدر تاک، رابین هود و حلقه ی دزدان او را تحت کلیسای خدا تقدیس میکرد، من نیز بارها میشنیدم که مردم، از "مرد خدا" بودن روحانی بلوچ مدافع شورش ایران سخن میراندند و او را در مقابل رهبران جمهوری اسلامی قرار میدادند درحالی که هر شخص



رابین هود و پدر تاک

والتر کرین



ROBIN HOOD AND THE BEGGAR-SHOP

رابین هود و گدا، در حدود 1920

مطلعی، از علاقه ی آن روحانی سنی به طالبان افغانستان و خوشحالی او از بازگشت طالبان به قدرت باخبر است. تصویری که شورشیان در رسانه ها از حاکمان مملکت استنباط میکردند، شباهت زیادی به تصویر کاریکاتوری پرنس جان شاه مقابل رابین هود در انیمیشن دیزنی از رابین هود داشت که در کوران انقلاب از تلویزیون پخش شد و چندین نسل را تغذیه ی روانی کرد. این تصویر کاریکاتوری از یک شاه انگلیسی، در مقابل تصویر ایدئال شاه انگلیسی قرار میگیرد که شاه آرتور نماد آن است و دارای یک قدرت پهلوانی افسانه ای است که حاکم قانونی وقت و برادر پرنس جان یعنی ریچارد شیردل چنین است و انتظار شورشیان از حاکم ایدئال نیز ظاهراً چنین چیز ناممکنی است یعنی نقطه ضعفی که به شکست هر شورشی در ایران کمک میکند. این صحنه ابدا نشاندهنده ی عقبماندگی ایران جمهوری اسلامی نیست بلکه برعکس مشخصه ی ورود او به عالم مدرنیته و فضایی است که برخی انسانشناسان از آن به اجتماع نمایشی تعبیر کرده اند:

«مفهوم نمایش توسط شخصیت رادیکال و پیشتاز اجتماعی فرانسوی جنبش وضعیت گرا



آرتور شمشیر را از سنگ می کشد، پیشانی
داستان های شوالیه های میز گرد اثر هنری
گیلبرت، چاپ اول، 1911

والتر کرین



ROBIN HOOD AND HIS MEN KNEEL TO THE KING



سر گالاہاد را بہ دربار شاہ آرتور آورده اند،

(سیتوئیشتنیست)، "گی دبور" (1931-1994) وارد پژوهش انتقادی اجتماعی شد. مانیفیست "جامعه ی نمایش" دبور (1967) از منظر سیاسی در دهه ی 1960 رشد کرد که نسل جدید رادیکال های جناح چپ در سراسر اروپا به چالش طلبیدن ساختارهای قدرت جامعه و نخبگان را آغاز کردند. با این حال، دبور اصرار دارد که ریشه های جامعه ی نمایش حتی تا پیش از این هم میتواند پی گرفته شود، یعنی دهه ی 1920 و 1930 که صنعت ارتباطات به عنوان نیروی مسلطی در کشورهای غربی ظهور کرد و صنعت سنتی ماشین های دودی قدیمی با اصول فوردیستی خود رو به افول گذاشت. کتاب دبور برای سنتز افکار وی در مورد نمایش مورد توجه است. از نظر دبور، این مفهوم تا آنجا که ممکن است گزارش جامعی را از مرحله ی فعلی جامعه ی سرمایه داری ارائه میکند. در این جامعه، فرهنگ مصرف که تحت سلطه ی تصاویر است، همه چیز را تحت الشعاع قرار میدهد و جذب میکند. دبور (1967، تز چهارم) اینطور خلاصه میکند: "نمایش مجموعه ای از تصاویر نیست بلکه رابطه ای اجتماعی میان افراد است که با وساطت تصاویر شکل میگیرد." در تفسیر دبور، آنچه نمایش را خطرناک میسازد، این است که تصویر را به واسطه ای برای روابط اجتماعی تبدیل میکند که مردم را از خودشان و از دیگران بیگانه میکند و زندگی را در مبادله و مصرف کالا عینیت میبخشد. این امر نه تنها در مورد کالاهایی که مردم میخرند، بلکه در مورد مردم، تجربه ها، ایماها و اشاره ها، عشق و اخلاق نیز اعمال میشود. دبور (1967، تز هجدهم) اظهار میدارد:







ما تو کشورمون دو تا مذهب داریم
کریکت و فیلم و سینما. مردم عاشقش



خیلی توضیح خوبی بود دو تا مذهب. کریکت و فیلم

درباره ی تصاویر و حتی تصاویر بعلاوه ی صداها نیست. نمایش هرچیزی است که از فعالیت افراد میگریزد یا از اصلاح و بازنگری عملی طفره میرود. این مخالف گفتگو است. هر جایی که بازنمایی مستقل شود، نمایش خود را بازتولید میکند."

دبور اظهار داشت که در جامعه ی نمایش، انسان، مشاهده گر منفعل زندگی خودش میشود؛ موجودی بیگانه شده از خود و دیگران که زندگیش به کالاها و مبادلات کاهش یافته است. او یک "انسان تماشاگر" است که زندگی خود را صرفا به نمایی خارجی، یعنی به یک تصویر کاهش میدهد. سپانن نمایش دبور را همچون تصویری فراخ از شر توصیف میکند که با کالایی سازی همچنان به منطق جدیدی از زندگی اجتماعی گسترش می یابد:



"در جامعه‌ی سرمایه‌داری، اجباری ساختاری غلبه می‌یابد تا پیوسته چیزهای جدیدتری تولید شود که بعداً به عنوان بخشی از تصورات رسانه‌ای تصویرسازی میشوند؛ مثل یک گالری که در آن مصرف‌کنندگان مواد سازنده‌ی هویت خودشان را بر میدارند تا شکاف میان وضعیت واقعی و مطلوب بودن را پر کنند. مصرف کردن چیزها و تصاویر، چرخه‌های اقتصادی و نمادین را به هم پیوند میدهد تا تداوم اجتماعی را تضمین کند. تصویر، اقتصاد مخدوش شده است."

نظریه‌ی جامعه‌ی نمایش‌دور تصویر نسبتاً تاریکی را از جامعه‌ی مدرن ترسیم میکند. این نظریه کاملاً انتزاعی است و دور کوشش واقعی نمیکند برای این که نشان دهد چگونه میتوان دقیقاً به یک نمایش در واقعیت تجربی پی برد. کنکاش دور درباره‌ی نمایش یک تحلیل سرسری از فضای اجتماعی است نه تحلیلی از پویایی شناسی نمایش‌های رسانه‌ای مدرن. با وجود این، ممکن است فکر کنیم که نمایش رسانه‌ای نیز آیین‌ها و برزش‌های

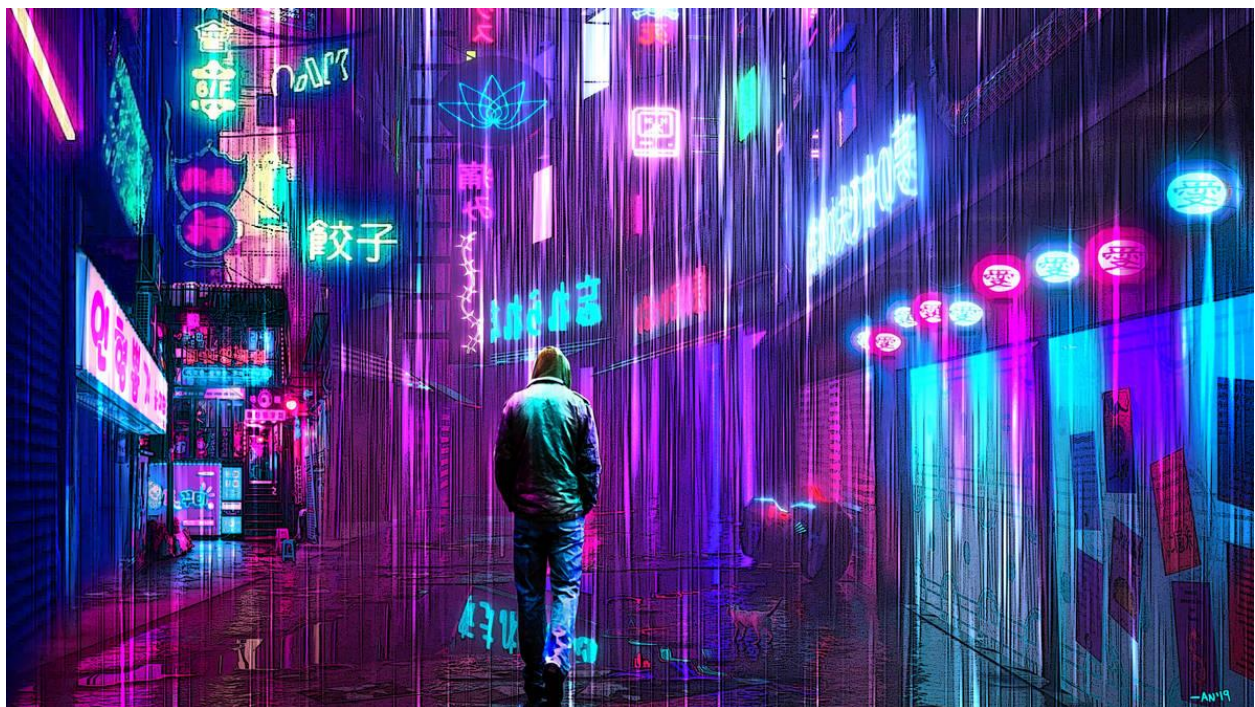


خون آشام سرمایه دار (لیتو)

والتر کرین

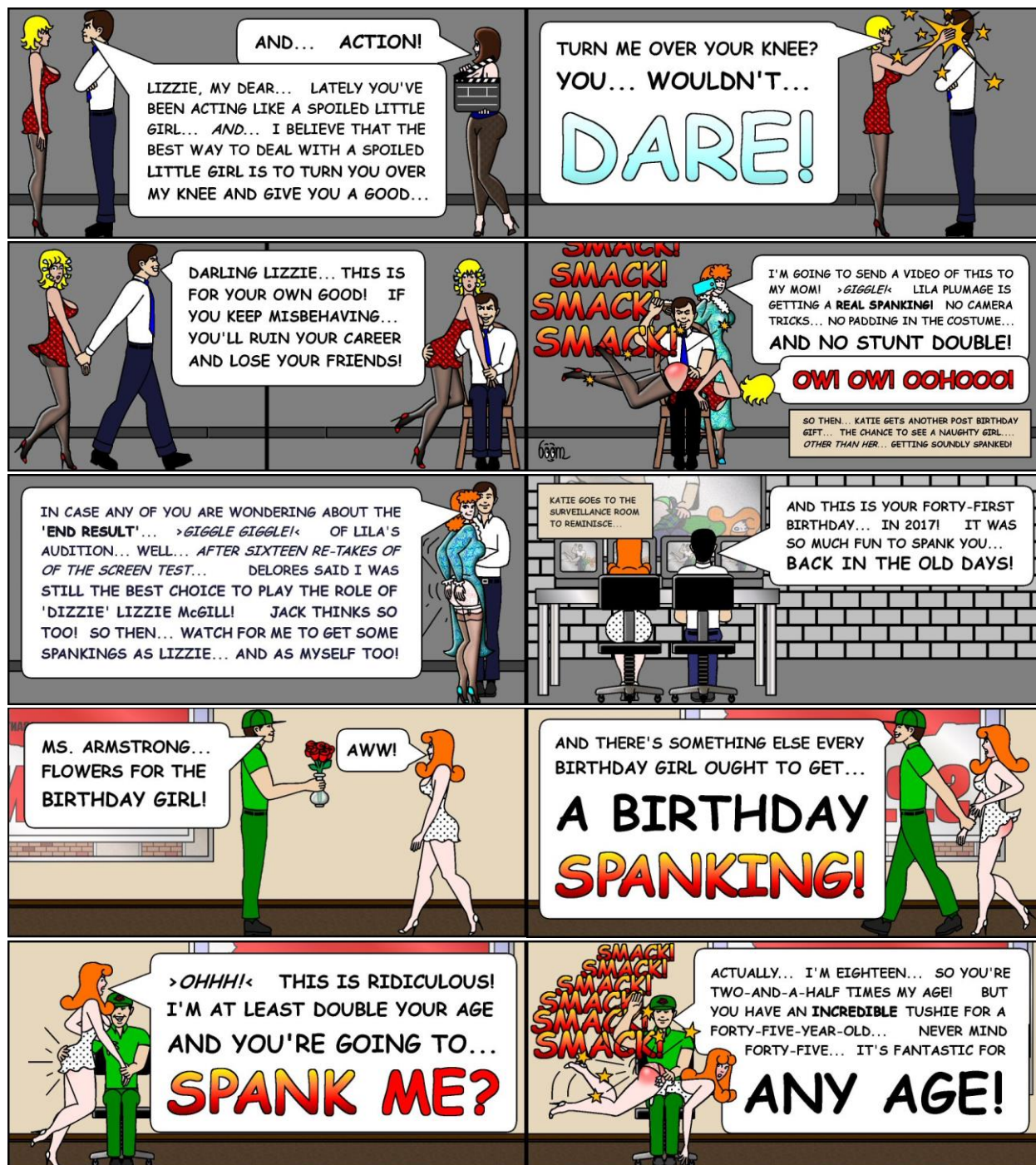
آیینی خودش را دارد که با آنها تماشاگران خودشان را دلبسته میکنند و به آن نمایش دل میبندند. مثلاً نمونه‌هایی از آیین نمایش عبارتند از برزش‌های تکراری مربوط به مصرف و گردش کالاها و تصاویر از طریق آگهی‌ها و فیلم‌ها. یک مورد معمولی، تب و تاب رسانه‌ای پیرامون فیلم "سکس و شهر" است. سکس و شهر از سریالی تلویزیونی به همین نام الهام گرفته شد که در بسیاری از کشورها بخصوص در بین زنان جوان به صورت یک فرقه درآمده است. ساخت فیلم با تبلیغات و سروصدای بسیاری همراه بود و طرفداران مشتاق تولید فیلم بودند. شخصیت‌های سریال تلویزیونی و اکنون ستاره‌های فیلم مانند سارا جسیکا پارکر (کری برادشاو) در رسانه‌ها و مقالات مجله‌های مختلف ظاهر شدند. این امر خوانندگان را دعوت میکرد تا به پشت صحنه‌ی سکس و شهر و جهان مد، غذا و روابط انسانی‌ش پی ببرند. در تفسیر دبوری، آن نمایش رسانه‌ای که پیرامون این فیلم بر ساخته شد، میتواند به عنوان مجموعه‌ای از آیین‌های از خودبیگانگی دیده شود که در آنها با توجه به عبارات دبور:

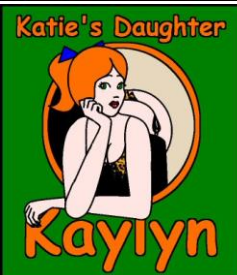
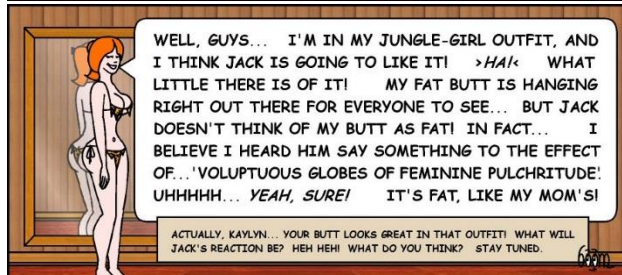
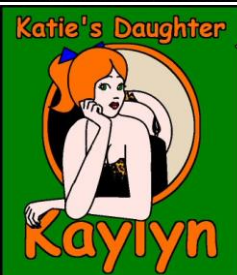
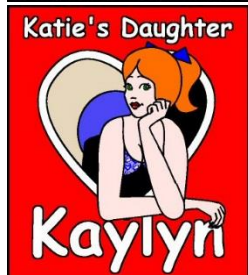
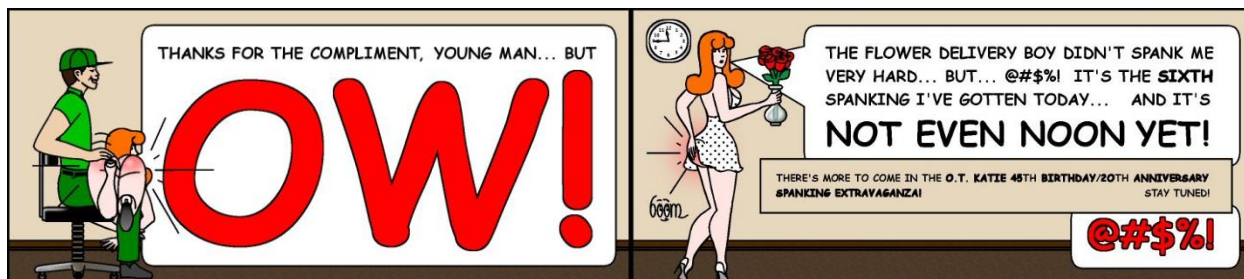
"از خودبیگانگی تماشاگر به سود ابژه‌ی مورد نظر - ابژه‌ای که نتیجه‌ی فعالیت ناخودآگاه خودش است- به طرز زیر بیان میشود: او هرچه بیشتر بنگردد، کمتر میزید. او هرچه بیشتر بپذیرد که خودش را در قالب تصاویر مسلط نیاز بازشناسد، کمتر وجود و امیال خودش را درک میکند. بیرونی بودن نمایش نسبت به انسان فعال در این واقعیت نمود می‌یابد که حرکات او دیگر مال خودش نیست، بلکه از آن دیگری است که حرکاتش را به او بازمینمایانند. به همین دلیل است که تماشاگر هیچ کجا را خانه احساس نمیکند. چراکه نمایش

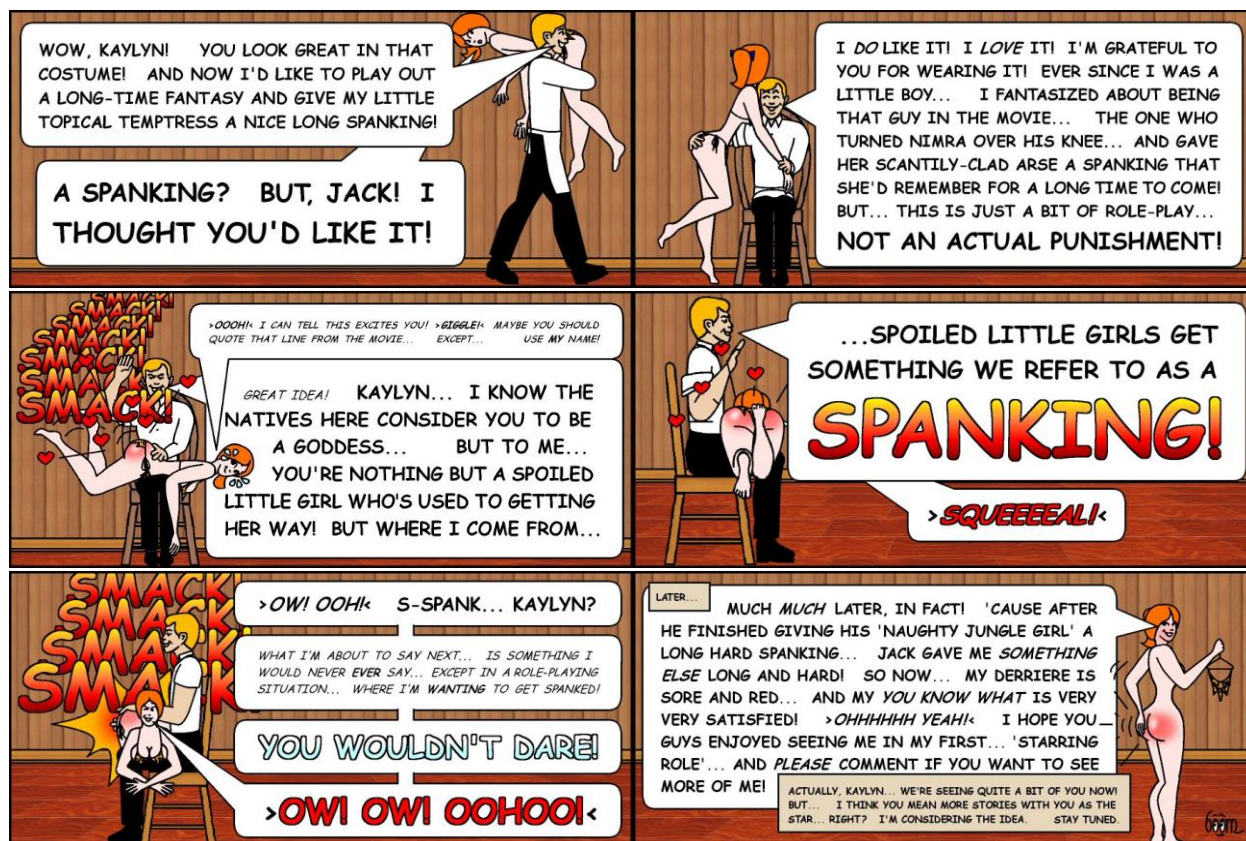


در همه جا است."

برایند همه ی اینها این است که بیننده از خودش و دیگران بیگانه میشود. بیننده به یک پوسته یا یک سطح صرف کاهش می یابد و با این ظرفیت در نظم های اجتماعی درون جامعه شرکت میکند. پس در این تفسیر، آیین های از خودبیگانگی درباره ی فرمانبرداری نمایش از قدرت جامعه است. زمانی که دبور "جامعه ی نمایش" را در دهه ی 1960







نوشت، هنوز باور داشت که بر هم زدن نمایش ممکن است. با این حال، این امر نیاز به دانش و درک دقیق از چگونگی کار نمایش داشت. دبور پس از تشخیص نمایش، ادعا کرد که این بر هم زدن معانی مستقر، با استراتژی سوء استفاده به دست می آید؛ با خنده دار کردن امر جدی، جذاب کرن امر چرند و آرمانی ساختن کاریکاتور. این استراتژی، کمبودهای خودش را داشت. هر نقد نمایش به خودی خود میتواندست به زودی به یک نمایش تبدیل شود، زیرا غیرممکن بود که خارج از آن گام بردارد. جنبش پریکاریت یک مثال امروزی از استراتژی سوء استفاده را به دست میدهد که پژوهشگر ایتالیایی رسانه، ایلاریا وانی در سال 2007 آن را تحلیل کرد. در این مورد، ارتباطات بصری را به کار میگیرند تا جامعه ی نمایش را کارناوالی کنند و این کار با تبدیل شخصیت های کارتونى آشنای قدیمی به موارد جدید انجام میگیرد. مادر عنکبوتی و دیگر شخصیت ها معانی مرتبط با این شخصیت ها را وارونه میکنند و بنابراین معانیشان را به چالش میکشند. در عین حال، برای بازیگران سیاسی که با جنبش سر و کار دارند، تصاویر همچون نمادها، تقویت کنندگان جماعت و توتم های ضد فرهنگی به کار میروند. مفهوم نمایش رسانه ای برای این به کار میرود که مکانیسم های ازخودبیگانگی را توصیف کند که در جامعه ی غالب دیده میشود و نشان دهد چه نوع فرایندهای آیینی اعضای جامعه را بر آن میدارند تا عاملیتشان را در

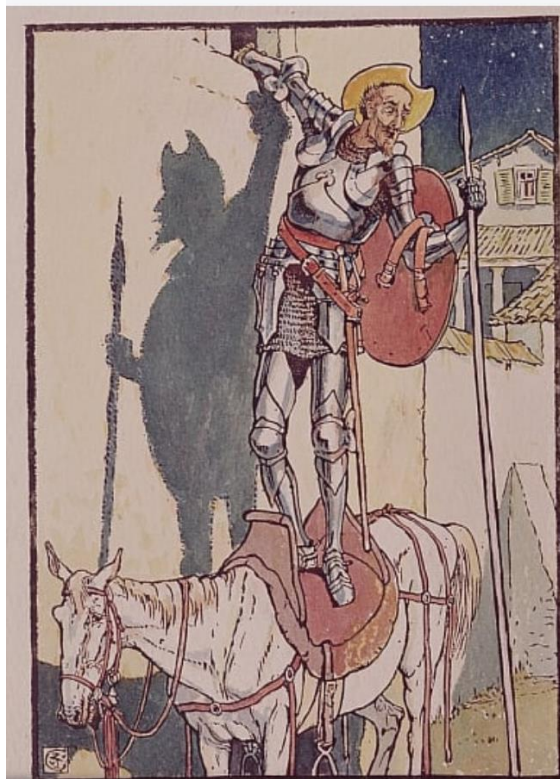


جماعتی که در آن زندگی میکنند از دست بدهند.» ("رسانه و آیین: مرگ، جماعت و زندگی روزمره": یوهانا سومیالا: ترجمه ی نسیم خواجه زاده: نشر ثالث: 1400: ص 6-142)

خیلی عجیب است. انسان امروزی دقیقاً در جایگاه اولین قهرمان ادبیات مدرن یعنی دن کیشوت قرار دارد که در اثر جنون، لباس شوالیه‌هایی که عصرشان تمام شده بود را میپوشید و از آنها تقلید میکرد و اغلب این تقلید برای خودش و مردم، دردسر درست میکرد. انگار شوالیه‌ها و قهرمانان افسانه‌ای مدرن شده به عنوان الگو هنوز پیش چشممان مانده اند تا اسوه‌ی دن کیشوت هم بلااستفاده نماند و ما درحالی‌که خود را در قالب آن قهرمانان دروغین تصور میکنیم تکرارگر نسخه‌ی واقعی آنها یعنی دن کیشوت مجنون باشیم. این

> والتر کرین

> دن کیشوت از دون کیشوت د لا مانچا اثر سروانتس (نقاشی)



بیشتر یک نوع میراث بری از دوران مذاهب است که کهن الگوهای اسطوره ای را تولید میکرد و مردم هنوز به نوعی نیازمند چیزی مشابه آن برای داشتن سرمشق های داستانی هستند. در مورد الگوی انقلاب، اگر رابین هود دزد در کلیسای پدر-تاک پناه میگیرد به خاطر این است که خودش نسخه ی افراطی عیسی مسیح کلیسا است که در مقابل اشراف، طرف مردم محروم را میگرفت. بدین ترتیب، رابین هود رابط مذهب با افسانه های قهرمانان بوده است. چیزی هست که او را فراگیری میکند و آن نشانه های خون خدایان در او و اشرافیت حول قهرمانانی چون او است.

نیکولاس دو ور، رابین هود را همتای عیسی مسیح و ماریان خدمتکار را همتای مریم مجدلیه میداند و میگوید بدل مریم مجدلیه در اینجا خدمتکار است چون مریم مجدلیه با افسانه های شوالیه ای حول گرال ارتباط دارد و آن، جام حاوی خون مسیح است که توسط مریم مجدلیه حمل میشد و کنایه از باردار شدن مریم مجدلیه از عیسی مسیح است. پرسیفال زمانی که گرال را یافته بود، آن را حمل شده توسط خدمتکاران زن می یافت. ماری یا ماریان – مرتبط با مریم- در زبان های اروپایی معنی دریایی و آب گون میدهد چون مریم جانشین ازدهای مادینه ی دریایی در افسانه های باستان و از جمله ملوسین مادر اشرافیت های اروپایی است. همانطور که مریم مجدلیه در خدمتکاران حامل گرال ضرب شده، ازدهای



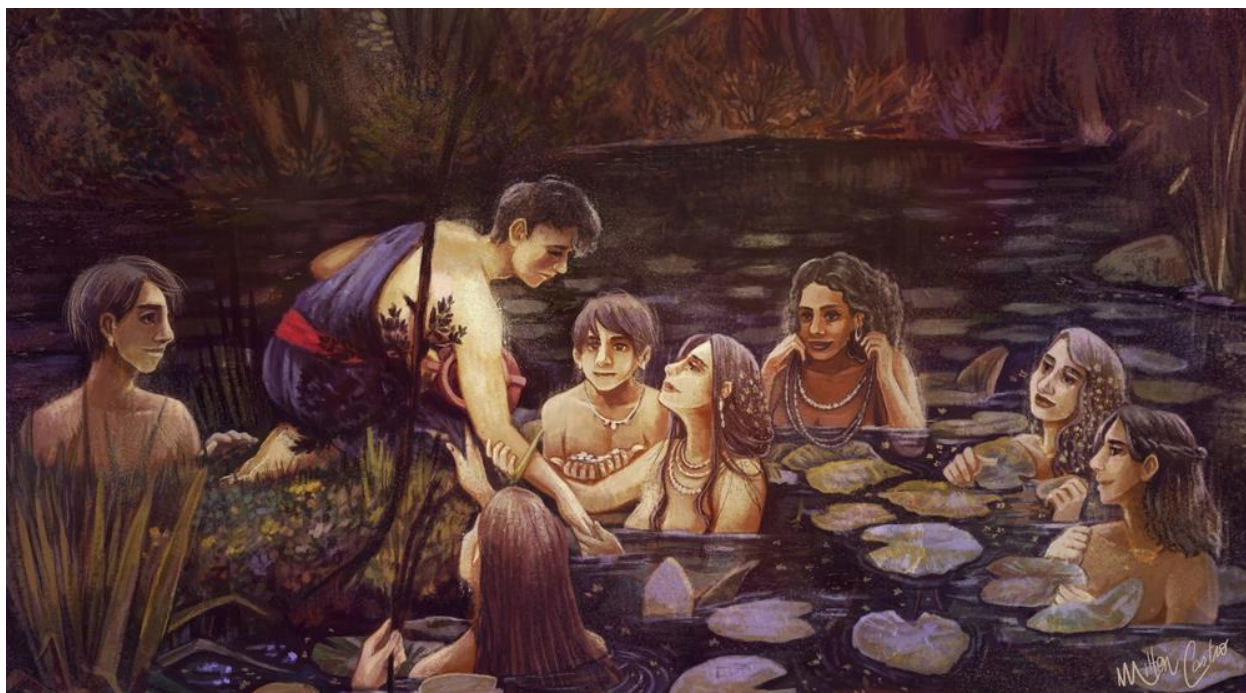
**Young Percival Questions Sir Owen,
from Tales of the Knights of the Round
Table by Henry Gilbert, first edition,
1911**

Walter Crane



مادینه ی دریایی نیز در نیمف های دریایی ضرب شده است و هنوز مقابل ایزد خورشیدی قرار دارد که از قدیم در جنگ با اژدهای هرج و مرج و دشمن نظم بود. قهرمان خورشیدی در هنگام بروز شب، توسط مادر زمین که متشبه به اژدهای دریایی است بلعیده و صبحگاه مجدداً توسط او زاده میشود. در عوض نیمف های آبی از آدم هایی قربانی میگیرند که واقعا لازم نیست به اندازه ی خدای خورشید شوالیه مسلک، جنگجو و نیرومند باشند. هیلاس – معشوق هرکول- که نیمف ها دلباخته ی زیباییش شدند و دزدیدندش و به دنیای خود در زیر آب بردند چنین فرد بدشانسی بود. نام هیلاس احتمالاً فرم تحریف شده ای از نام هلیوس خدای خورشید است و جوانی و ناجنگجویی او بچه گونگی و اطاعت پذیری نخستین خدای خورشید را به یاد می آورد زمانی که به عقیده ی مصریان به همراه لوتوس از زیر آب به





در آمد. بازگشت او به درون آب، بازگشت تخم های سرخ رنگ لوتوس نیل آبی به زیر آب برای درآمدن لوتوس های جدید در پاییز است. قرمزی این دانه ها به خون تشبیه میشود و این گونه است که ماده ازدهای ملوسین، به گونه ی "کوونتینا" ماده جن خوناشام نیلوفرهای آبی نیز درآمده است. این خوناشامی باز در تصویر وحشی باکانت ها یا زنان مجنون و رقصان مست از شراب در اطراف دیونیسیوس باخوس خدای شراب در رقص های باکانال





درآمده و تصویر رایج از ویچس ها یا جادوگران زن قرون وسطایی را ساخته است. درواقع این خونی است که به عنوان قربانی بلعیده میشود تا خون اژدهایی را پدید آورد. در این مورد جالب است که در ایرلندی، شراب عالی را "درگ فلاگ" مینامیدند. فلاگ از فولاً به معنی خانواده و پیونددهنده ی خانواده یعنی خون می آید و درگ فلاگ را میتوان به خون اژدها معنی کرد که اشراف خود را با آن بر مردم عادی برتری میدادند به این ادعا که از



نسل الف ها یا جن هاینده و از طریق آنها نسب به اژدهای اسکیت ها میبرند. جام شراب
 باخوس جانشین جام مقدس حاوی خون مسیح است و آن مهبل الهه است که او را به جن
 زادگان بارور میکند درست مثل تخم خونین لوتوس که به درون آبی می افتد که به آب مهبل
 زن تشبیه میشود:

“the wheel of fate”: nicholas de vere: bibliotecapleyades.net





آیا نمیتوان گفت خون اژدها در زندگی روزمره ی مردم تبدیل به شراب بی خردی و گولی میشود همانطور که پرسیفال ایزدی هم در سطح زندگی مردم معمولی، جای به دن کیشوت دیوانه ی دردرساز میدهد؟ مردم در خوردن شراب مختارند ولی وقتی به آن حریص میشوند که اول، شخص قابل اعتمادی آن را بر آنها ممنوع کند و از خطرات آن بگوید و سپس همان کس یا یک شریک او پنهانی به مردم بگوید که انجام این کار خطرناک، نشانه ی شجاعت و اشرافیت است. اینطوری شیطان و خدا یک جا جمع میشوند و به نظر میرسد شیطان از خدا قوی تر باشد. شاید یک دلیل جواب دادن هیستری رابین هود بازی دسته جمعی در ایران این باشد که آنجا یکی از معدود نواحی ای است که هنوز سیاستمدارانش

مجازند از طرف خدا سخن بگویند و همانطور که بنیاد حکمت اسلامی صدرای آنها ادعا میکند جمهوری اسلامی ایران را دقیقاً همان حکومت الهی ایدئال ملا صدرا جا میزنند. از اینرو ممنوعیت شراب در آنجا همانقدر خدایی است که ممنوعیت شورش بخصوص وقتی بهانه ی شورش، قتل مهسا امینی به جرم بی حجابی باشد و دختر بیچاره به سبب هم نوایی با زن هیولایی هرج و مرج، مقدس شود و خون طلب کند. در چنین سرزمینی، "بیگانه" هنوز شیطان است و شیطان خیلی بهتر میتواند به اندازه ی زئوس فیلمون و بائوکیس، خدای قادر متعال جلوه کند: خدایی قوی تر از خدای جمهوری اسلامی. یک دلیل رسانه ای شدن جهانی این شورش ابتر، همین پیام شیطانپرستانه اش به ناخودآگاه همه ی جهانیان بود و اثرش هم مسلماً بر نایرانیان بیشتر بود: چیزی که در آینده میتواند به هرچه شیطانی تر

هوای مراکز استان‌ها امروز	
اراک	صاف ۲۰° ۳° ۶۷٪ ۹
اردبیل	نیمه ابری ۱۸° ۳° ۸۰٪ ۱۵
ارومیه	نیمه ابری ۱۶° ۳° ۷۲٪ ۱۱
اصفهان	غالباً صاف ۱۶° ۳° ۴۳٪ ۱۲
اهواز	غالباً صاف ۲۸° ۱۱° ۷۳٪ ۹
ایلام	غالباً صاف ۲۰° ۳° ۷۸٪ ۹

گرامی داشت یاد جان باختگان خیزش انقلابی

ایران

مسیح علینژاد به وزیر عدالت هلند: درباره حمله شیمیایی به دانش‌آموزان ایران تحقیق کنید

مسیح علینژاد، روزنامه‌نگار و چهره مخالف جمهوری اسلامی در توئیتر نوشت در دیدار با وزیر عدالت هلند از او درخواست کرده وزیران عدالت کشورهای اروپایی را فرا بخواند تا درباره حمله شیمیایی عمدی به دختران دانش آموز و شکنجه سیستماتیک معترضان در ایران تحقیق کنند.

ایران INTERNATIONAL

واشنگتن ۱۴:۰۰ پدر سهیل عربی، زندانی عقیدتی، در پی فشارهای مداوم امنیتی سکنه و فوت کرد



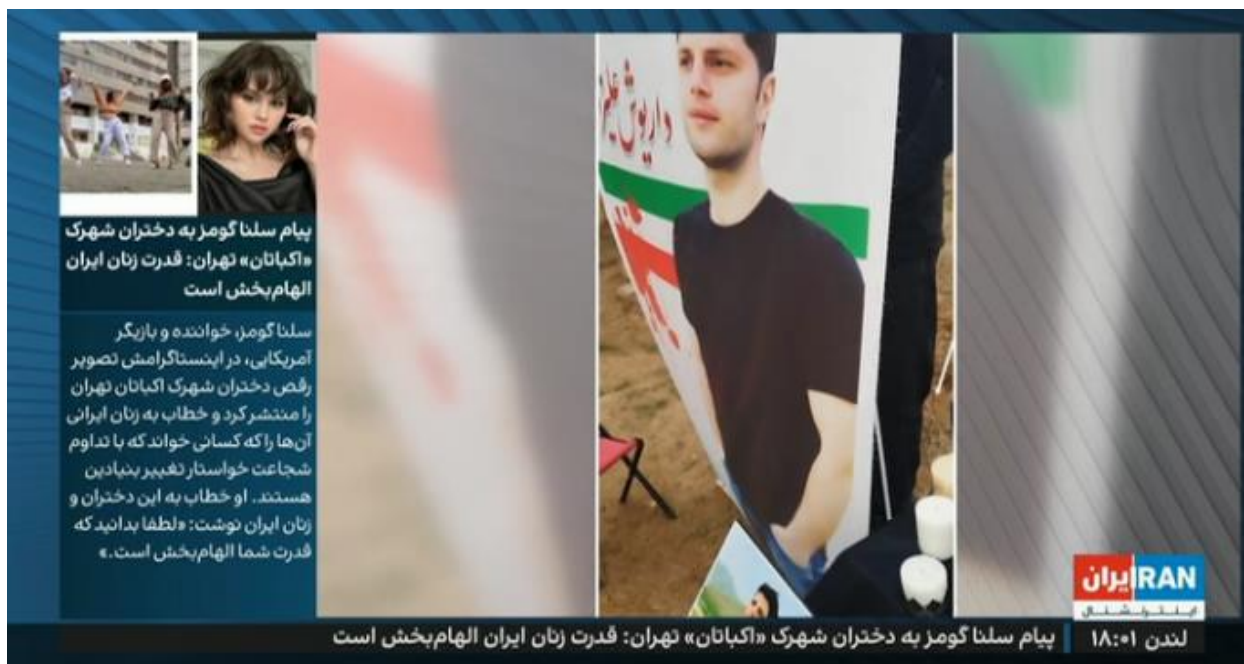
خبر فوری خیزش انقلابی علیه جمهوری اسلامی ایران



خبر فوری خیزش انقلابی علیه جمهوری اسلامی
شش ماه از قتل حکومتی زینا، مهسا امینی گذشت



خبر فوری خیزش انقلابی علیه جمهوری اسلامی
شش ماه از قتل حکومتی زینا، مهسا امینی گذشت



شدن بیگانه در نظر ایرانیان کمک کند. در این صحنه ژان بودریار با تمام بدبینی مطلقش به ذهن میرسد آنجاکه در کتاب «شفافیت شیطانی» نوشت:

«راز "دیگری" این است که هرگز به من داده نمیشود تا من به "خود" تبدیل شوم. من تنها به لطف زوال از پیش مقدر شده ی عنصری وجود دارم که از جای دیگری آمده است. در دفاعیه ی شنیتسلر، انسان وابسته به حیات میکروب است که در وجود او سکنی گزیده و مقدر است که او را نابود کند: انسان و میکروب نسبت به یکدیگر بیگانه اند، اما سرنوشتشان مشترک است. در کتاب "تعقیب در ونیز"، "اس" نمیداند کیست و به کجا

میرود؛ او کسی را تعقیب میکند که به جایی میرود و بدون این که خود بداند، در رازش با او شریک است. از اینرو وجود همواره به موجب زوال معنا یا بی معنایی، شکل میگیرد؛ یعنی به موجب میل چیزی دیگر. ما اراده ای از خود نداریم و "دیگری" هرگز آن چیزی نیست که ما خواسته ایم و به میل و اراده ی خود خواستار رویارویی با آن بوده ایم، بلکه "دیگری"، تهاجم چیزی از جایی دیگر است و اولویت به آن چیزی داده میشود که تعلق به جایی دیگر دارد، اغوا از طریق بیگانه بودن و انتقال بیگانه بودن. از اینرو راز فلسفه ممکن است شناخت خود یا شناخت جایی که میرویم نباشد، بلکه رفتن به جایی باشد که "دیگری" میرود یا این که رویاپردازی در مورد خود نباشد بلکه رویا پردازی در مورد رویاهای دیگران باشد؛ ایمان به خود نباشد بلکه ایمان به کسانی باشد که ایمان دارند؛ اولویت دادن به همه ی عوامل تعیین کننده ای که به جایی دیگر تعلق دارند. این که عوامل مزبور روشن باشند یا خیر، قابل تشخیص باشند یا خیر، اهمیتی ندارد؛ مهم پذیرش شکل خارجی هر رویداد، ابژه ها و موجودی تصادفی است، زیرا در هر صورت، شما هرگز نخواهید دانست چه کسی هستید. امروزه وقتی افراد سایه ی خود را از دست میدهند، مهمترین چیز آن است که تحت تعقیب کسی قرار نگیرند. امروزه وقتی که همگان ردپای خود را گم میکنند، مهمترین و فوری ترین چیز آن است که کسی شما را تعقیب کند؛ حتی اگر او رد پای خود را از بین ببرد و در نتیجه موجب نابودی شما شود، دستکم نابودی شما به شیوه ای همدستانه صورت خواهد گرفت: دستکم شکلی نمادین از اجبار و نیز شکلی معمابرانگیز از پیوند و گسست وارد بازی میشود. ما در فرهنگی زندگی میکنیم که میکوشد هر یک از ما را کاملاً





مسئول زندگی خود سازد. از اینرو مسئولیت اخلاقی میراث سنت مسیحی به مدد دستگاه مدرن اطلاعات و ارتباطات و با توجه به این ضرورت افزایش یافته است که همگان باید برای هر یک از جنبه های زندگیشان پاسخگو باشند. این امر به طرد "دیگری" منجر میشود، اما واقعیت آن است که "دیگری" در چارچوب مدیریت برنامه ریزی شده ی زندگی



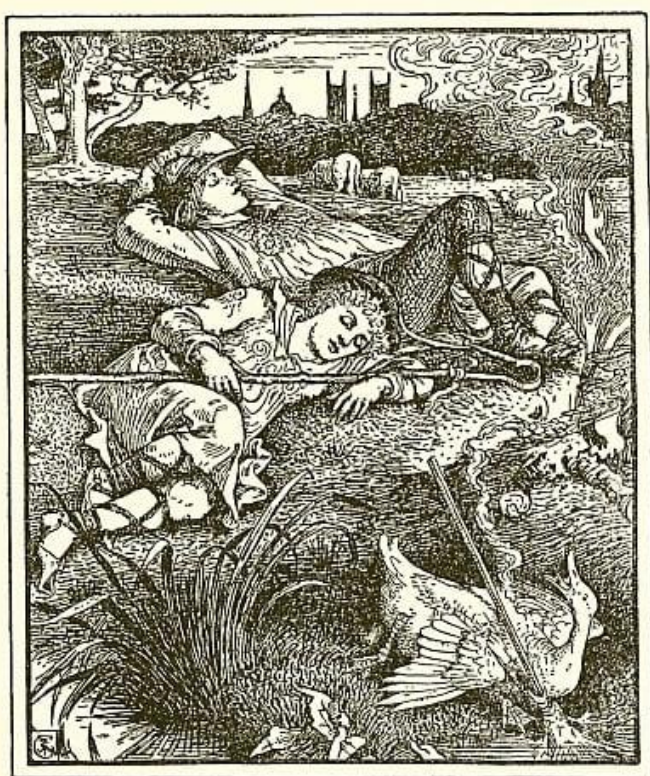
و رژیمی که در آن همه چیز با یکدیگر تباری کرده اند تا خودبسندگی سلول فردی را تقویت کنند، کاملاً بی فایده شده است. به هر حال، این سخنی بی معنا است: از هیچکس نمیتوان انتظار داشت کاملاً مسئول زندگی خود باشد. این ایده ی مسیحی و علاوه بر آن مدرن، بیهوده و متکبرانه است. همچنین این، ایده ای آرمانی است که اصلاً هیچ توجیهی ندارد. این امر نیازمند آن است که فرد خود را به برده ی هویت، اراده، مسئولیت ها و میل خود تبدیل کند و شروع به کنترل مدار خود و نیز کلیه ی مدارهای جهانی کند که به طور اتفاقی، از مسیرهای درون ژن ها، اعصاب یا اندیشه ی او عبور میکنند: بردگی به راستی از پیش ناشناخته. انسان تا چه اندازه میتواند سرنوشت، میل و اراده ی خود را در دستان فردی دیگر قرار دهد؟ نتیجه؟ گردش مسئولیت، زوال اراده و انتقال پیوسته ی اشکال. از آنجاکه زندگی من در قالب "دیگری" رقم میخورد، به رازی برای خود تبدیل میشود. از آنجاکه اراده





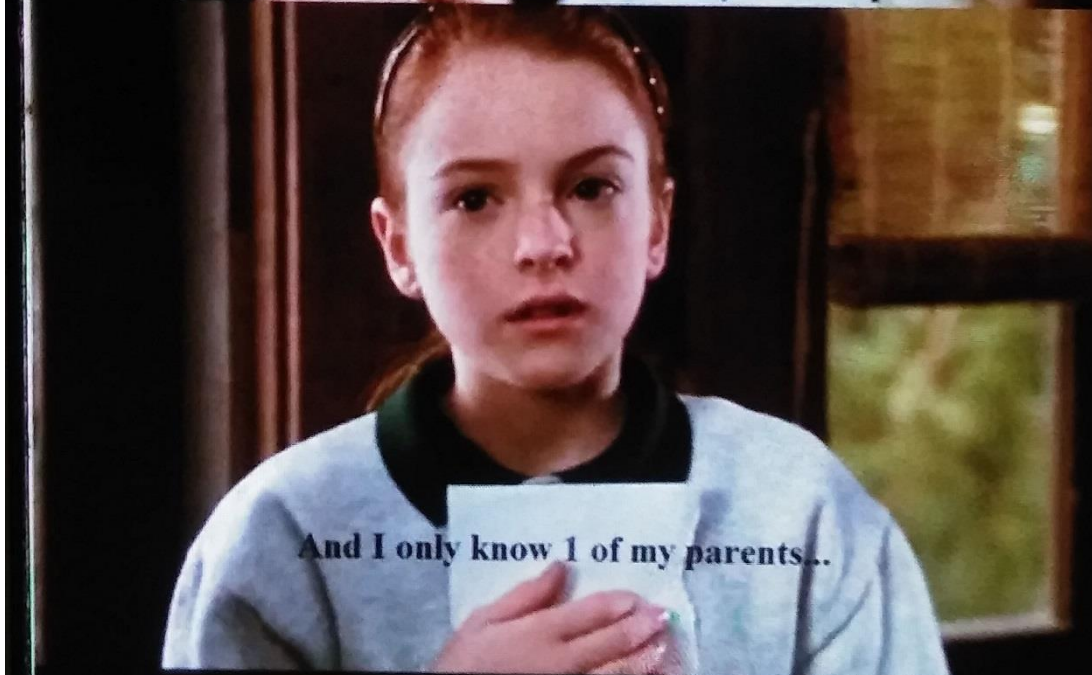
ی من به دیگری انتقال می یابد، آن نیز برای خود به یک راز تبدیل میشود. واقعیت لذت ما و قدرت اراده ی ما، همواره با شک و تردید همراه بوده است. عجیب این که هرچند ما کاملاً مطمئن نیستیم، لذت دیگری به نظر، اندکی کمتر شک برانگیز میرسد. با توجه به این که به لذت خود نزدیکتریم، در جایگاه بهتری برای شک کردن درباره ی آن قرار داریم. این استدلال که همگان مایلند اعتبار بسیار زیادی برای عقیده ی خود قائل شوند، دستکم گرفتن این گرایش مخالف است که با تابع گرداندن عقیده ی خود به عقیده ی افراد دیگر، بهتر میتوان آن را حفظ کرد. این تا حدودی شبیه اعمال شهوانی چینی ها است که لذت خود را به تعویق می اندازند تا از دیگری مطمئن شوند و بدین ترتیب، بتوانند انرژی خود را ذخیره کرده و شناخت عمیق تری به دست آورند. فرضیه ی "دیگری" شاید نتیجه ی این شک رادیکال نسبت به خودمان در ارتباط با امیال خودمان باشد. اگر این درست باشد که اغواگری، مبتنی بر شرم من درباره ی وجود چیزی در "دیگری" است که همواره برای او به صورت یک راز باقی میماند، چیزی که من هرگز مستقیماً اطلاعی درباره ی آن کسب نخواهم کرد، اما با وجود این، با توجه به این که با هاله ای از رمز و راز پوشیده شده

است، برایم جذابیت دارد، آنگاه امروزه ممکن است روزنه ای کوچک برای اغواگری باقی مانده باشد، زیرا "دیگری" راز کوچکی را برای خود نگه داشته است. واقعیت این است که همگان این روزها به شکلی شیطانی خودآگاهند و از ماهیت میل و خواسته ی خود آگاهی دارند. اینک همه چیز آنقدر روشن است که صرف نقاب زدن به چهره ی خود دستمایه ی شوخی و خنده خواهد شد. در چنین وضعیتی، بازی پوکر اغواگری به چه صورتی درمی آید؟ در کجا باید توهم میل را در ارتباط با این موضوع جستجو کرد جز شاید در توهم نظری روانکاوی یا توهم سیاسی انقلاب؟ ممکن است دیگر قادر به ایمان آوردن نباشیم و با این حال، بتوانیم به کسانی که ایمان دارند ایمان بیاوریم. ممکن است دیگر قادر به عشق ورزیدن نباشیم و فقط بتوانیم به کسی عشق بورزیم که عاشق است. ممکن است دیگر ندانیم چه میخواهیم و با این حال، خواهان چیزی باشیم که "دیگری" میخواهد. آنچه در حال اتفاق افتادن است، عمومیت یافتن خود کوچک سازی است که به موجب آن، آرزو، توانایی و دانش، هرچند کنار گذاشته نشده اند، اما به عاملی دیگر و ثانوی وانهاده شده اند. در هر صورت، تحت کنترل دیگری درآمدن بهتر از تحت کنترل خود بودن است. سرکوب، استثمار، تعقیب و آلت دست دیگری شدن، بهتر از آن است که خود فرد عامل همه ی اینها باشد. در این مفهوم، جنبش آزادی و رهایی، تآنجاکه مبتنی بر تقاضا برای استقلال بیشتر باشد یا به عبارت دیگر، مبتنی بر تزریق کلیه ی اشتراک کنترل و محدودیت تحت لوای آزادی باشد، بازگشت به عقب است. هرچه که از جایی دیگر بر ما وارد شود، حتی





So I only know 1 parent...



And I only know 1 of my parents...





نمایی از سگ‌های سورتمه‌ای در اولین روز دربی سگ‌های آمریکایی. امسال صدوششمین سال برگزاری این مسابقه است که قدیمی ترین مسابقه برای سگ‌ها در آمریکاست. عکس از گتی ایمیجز.

بدترین نوع استثمار، صرف این که از جایی دیگر آمده است، مثبت است. به همین دلیل، از خودبیگانگی نیز مزایای خاص خود را دارد، هرچند اغلب به عنوان سلب مالکیت از خود تقبیح میشود و در نتیجه "دیگری" دشمنی دیرینه تلقی میشود که بخش از خود بیگانه شده ی ما را در اسارت خود گرفته است. نظریه ی معکوس آن یعنی از خودبیگانگی زدایی نیز به همان اندازه ساده گرایانه است و این ایده را مطرح میکند که سوژه باید میل و اراده ی از خودبیگانه را مجدداً به تملک خود درآورد. از این دیدگاه، هرچه که به سر سوژه بیاید خوب است زیرا که اصالت دارد؛ درحالیکه هرچه از خارج از سوژه ناشی شود، غیر اصیل نامیده میشود صرفاً به این دلیل که در حوزه ی آزادی او قرار نمیگیرد. اما دقیقاً موضع کاملاً مخالف را باید مورد تاکید قرار داد که در عین حال، این پارادوکس را وسعت میبخشد. زیرا درست همانطور که بهتر است تحت کنترل دیگری قرار داشت تا تحت کنترل خود، به همین شکل بهتر است توسط دیگری شاد یا غمگین شد تا از سوی خود. همواره بهتر است در زندگی به چیزی وابسته بود که به ما بستگی نداشته باشد. بدین ترتیب، میتوان

از همه ی انواع بردگی اجتناب کرد. من مجبور به تسلیم در برابر چیزی نیستم که به من بستگی ندارد از جمله وجود خودم.» ("شفافیت شیطانی": ژان بودریار: ترجمه ی پیروز ایزدی: نشر ثالث: 1397: ص207-211)

همانطور که عبارت آخر نشان میدهد، جبرگرایی ناامیدکننده و رنج آور حاکم بر اندیشه ی بودریار، ناشی از افراط او در اعتماد به شعارهای دروغین روشنگری در مهمترین مایه ی افتخار کشورش انقلاب کبیر فرانسه است که وعده ی خروج از جبر خداوند و اعطای حق انتخاب بی حد و حصر فردی را میداد: کذابی گستاخانه ای که زندگی تحت طرح مارشال امریکا و فردگرایی لیبرال تبلیغ شده از سوی او بدجور سطح انتظار بودریار را از خود بالا برده بود درحالی که در عمل، چیزی از آن، جز پشت پا زدن به چند قانون مذهبی که فقط بیش از حد چشمگیر بودنشان کافی باشد (مثلا سکس آزاد) مشاهده نشد. در شورش 1401



The Cannons of Montmartre during the Paris Commune, 1871

French Photographer

ایران هم که بدون این که بداند داشت ادای انقلاب های تهوع آور فرانسه را درمی آورد، همین نامیدی جبرگرایانه بود که توسعه یافت و با لیست بلندبالای خودکشی در بین نوجوانان دخیل در شورش همراه شد. آنها نیز به اندازه ی بودریار باور کرده بودند اراده ی خودشان، قوی تر از اراده ی خدای مذهب یون است. درواقع این فرصتی است برای این که متوجه تفاوت جامعه ی فردگرا و جمع گرا شویم. جامعه ی جمع گرا پذیرفته که آدم ها تحت تاثیر همدیگرند و برای همین هم با اعمال ضد اجتماعی آشکار مخالف است چون میداند دیگران را تحت تاثیر خود قرار خواهند داد. اما جامعه ی فردگرا به جای فرد خلافاً، از فرد همجوار او انتظار دارد که تحت تاثیر خلافاً، این فرد قرار نگیرد و اگر قرار گرفت، تقصیر خودش است. متأسفانه تاکید بیش از حد روی جنگ افروزی جمع گرایی، مانع از توجه به این است که جمع گرایی در ادعای خود صادق تر از فردگرایی بوده و آن مرا می که خود را فردگرا خوانده، دروغگوی جمع گرایی است که با ترویج فردگرایی، مردم را





Spain Conquered



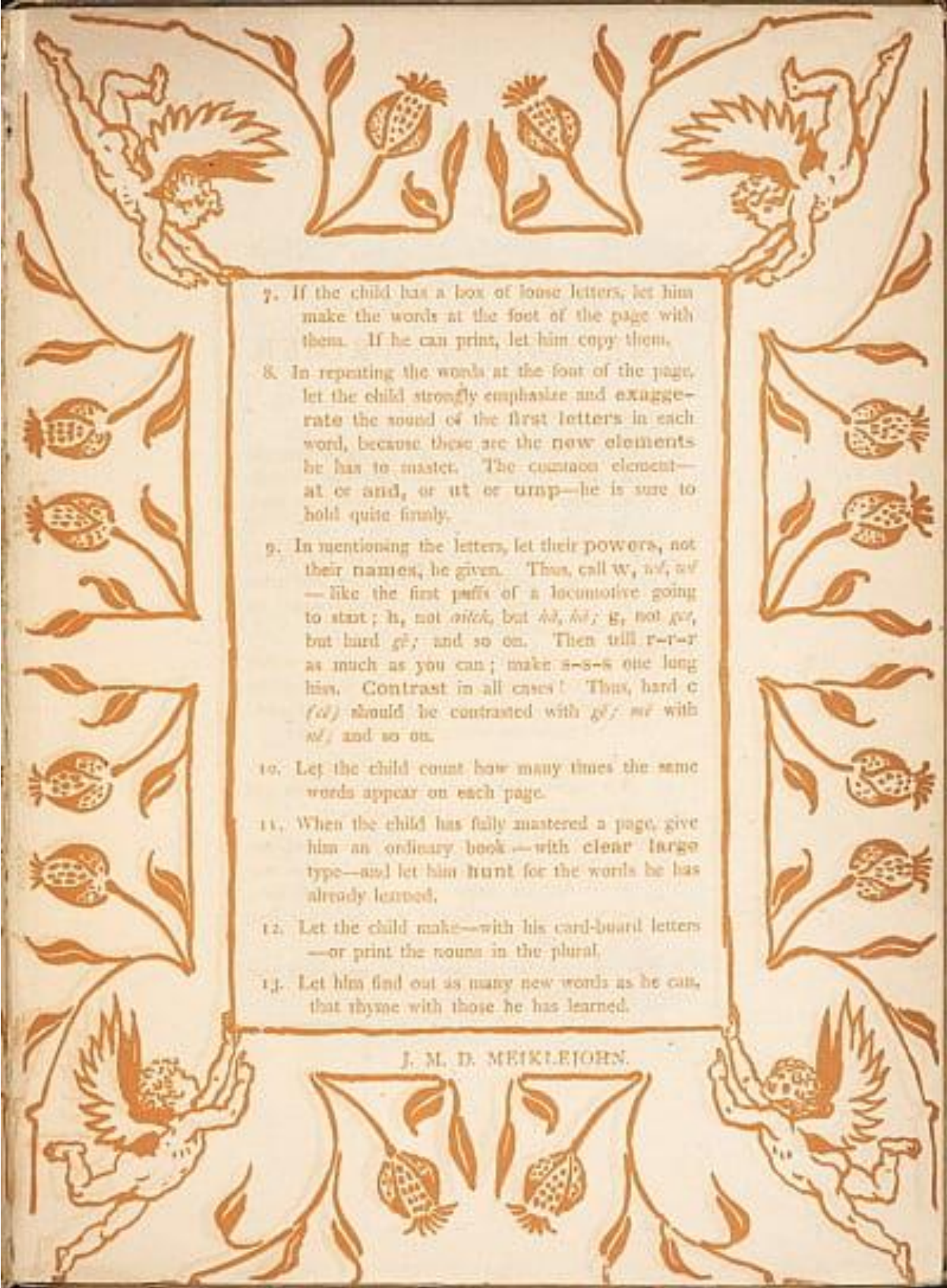
فقط و فقط تحت کنترل حکومت خودش متحد نگه میدارد و میتواند مطمئن باشد که مردمی که در راه شعارهای فردگرایی به هم خیانت میکنند، هیچ وقت نمیتوانند واقعا علیه او با هم متحد شوند؛ توده‌ی مردم، جماعتی باقی میمانند که فقط بر سر ابراز فضل در نظر دادن درباره‌ی سوژه‌های موقتی شبکه‌های اجتماعی با هم موقتا متحد میشوند و همیشه جماعت باقی میمانند و هیچوقت تبدیل به جامعه‌ای واقعی نمیشوند.

اگرچه این موضوع در این حد و حدود، به تمام مردم دنیا اختصاص دارد، اما در کشورهایی مثل ایران که قدرت‌های مکتبی جمع‌گرایی، سیطره‌ی مذهبی بر مردم اعمال میکرده‌اند، خطراتی ایجاد میکند که کشورهای مفتخر به فردگرایی، کمتر درگیر آنند. چون در این کشورها فرد بخشی از جمع است و چون به خودش اعتقاد ندارد جمع نیز مثل خودش بی اعتبار است. برای چنین کسی، "دیگری" لزوماً یک فرد دیگر نیست بلکه هر کشوری است که در "خارج از جمع" قرار بگیرد و البته همانطور که بودریار میگوید، چنان در "ازخودبیگانگی" فرد و جمع همهویت شده با او نقش ایفا کرده باشد که دقیقاً دشمن باشد. آن وقت، این گدیگری "دشمن خود درست همچون رئیس خطرناک بیگانه که وارد شهر فیلمون و بائوکیس شد از سرزمین خدایان می‌آید و قانون حاکم بر زندگیش به اندازه‌ی قانون حاکم بر دنیای خدایان یونان، بوالهوسانه و بی مسئولیتانه و عاری از نظم جمعی باشد. حالا فرض کنید مابه‌ازای زمینی دنیای دایان یونانی در نظر ایرانی، همان دشمن همیشگی یعنی جناب امریکا باشد که جار زننده‌ی زیر پا گذاشتن قوانین مذهبی کشورها به نفع فردگرایی نظم لیبرال باشد. آیا عجیب است که شورش‌های پیاپی سیاسی ضد مذهبی در

ایران بروز کنند و به سبب ایمان به خدا-امریکا هیچ وقت هم از شکست خوردن درس عبرت نگیرند همانطور که مومنان واقعی هرگز به صداقت خدایشان شک نمیکنند؟ علت عدم درک این مسئله از سوی مردم ایران، نه فقط ناآگاهی‌شان از مناسبات یاد شده، بلکه آگاهی ناخودآگاهشان از سویی دیگر این جریان است: سویی ای اشرافی که از پادشاهی حراست شده توسط شوالیه های مدرن، یا نظم نشان میدهد (معمولا یک نظم ایدئال بهشتی) یا بینظمی کنترل شده (مثلا در بازسازی به کنترل درآمدن دختری استثنایی به جای زن ازدهایی توسط شوالیه های نوین) یا نظمیه که موقتا از بین میرود تا پاسداران نظم احیایش کنند (از حمله ی بیگانگان گرفته تا شورش طرفداران ترامپ در پایتخت امریکا)؛ و در طرف مقابل یا "دیگری" خود که طبیعتا جمع گرایان بدجنس آنجایند، باید مدام و لاینقطع بحران و بینظمی باشد تا موفقیت های خودی با شکست دیگری مقایسه شود. نتیجه این که در عصر نوین اگر شما بخواهید با فعالیت رسانه ای در کشوری مثل ایران، خودی نشان دهید، احتمالا باید در ایجاد بینظمی به مدل شورش های ترامپی نقش آفرینی کنید تا بتوانید صلاحیت خود برای در صحنه ی نظم نوین جهانی بودن را اثبات کنید. در بازگشت به کتاب خانم سومیلا شناخته شده بودن این شگرد در انسانشناسی غربی را می یابیم.:

«تامار لایبز، رویدادهای رسانه ای نامنتظره و خشونت آمیز را "ماراتون های فاجعه آمیز" میخواند. هم رویدادهای رسانه ای و هم فجایع رسانه ای، آهنگ طبیعی و روال رسانه را قطع میکنند. تفاوت اساسی این است که درحالیکه تصور میشود رویدادهای رسانه ای، با ایجاد حسی از جماعت، بینندگان را گرد هم می آورند، فجایع رسانه ای برای در هم شکستن جماعت به کار میروند. در سال های اخیر نیز احساس شده است که فجایع رسانه ای،



- 
7. If the child has a box of loose letters, let him make the words at the foot of the page with them. If he can print, let him copy them.
8. In repeating the words at the foot of the page, let the child strongly emphasize and exaggerate the sound of the first letters in each word, because these are the new elements he has to master. The constant element—at or and, or ut or ump—he is sure to hold quite firmly.
9. In mentioning the letters, let their powers, not their names, be given. Thus, call *w*, *uf*, *uf*—like the first puffs of a locomotive going to start; *h*, not *aitch*, but *ah*, *hah*; *g*, not *gee*, but hard *g*; and so on. Then tell *r-r-r* as much as you can; make *s-s-s* one long hiss. Contrast in all cases! Thus, hard *c* (*cl*) should be contrasted with *g*; *m* with *n*; and so on.
10. Let the child count how many times the same words appear on each page.
11. When the child has fully mastered a page, give him an ordinary book—with clear large type—and let him hunt for the words he has already learned.
12. Let the child make—with his card-board letters—or print the nouns in the plural.
13. Let him find out as many new words as he can, that rhyme with those he has learned.

J. M. D. MEIKLEJOHN.



جایگزین تشریفات رسانه ای معطوف به جماعت شده اند. کتز و لایبز در مقاله ای که در سال 2007 انتشار یافت و عنوانش "صلح دیگر نه!؛ چگونه فاجعه، ترور و جنگ،

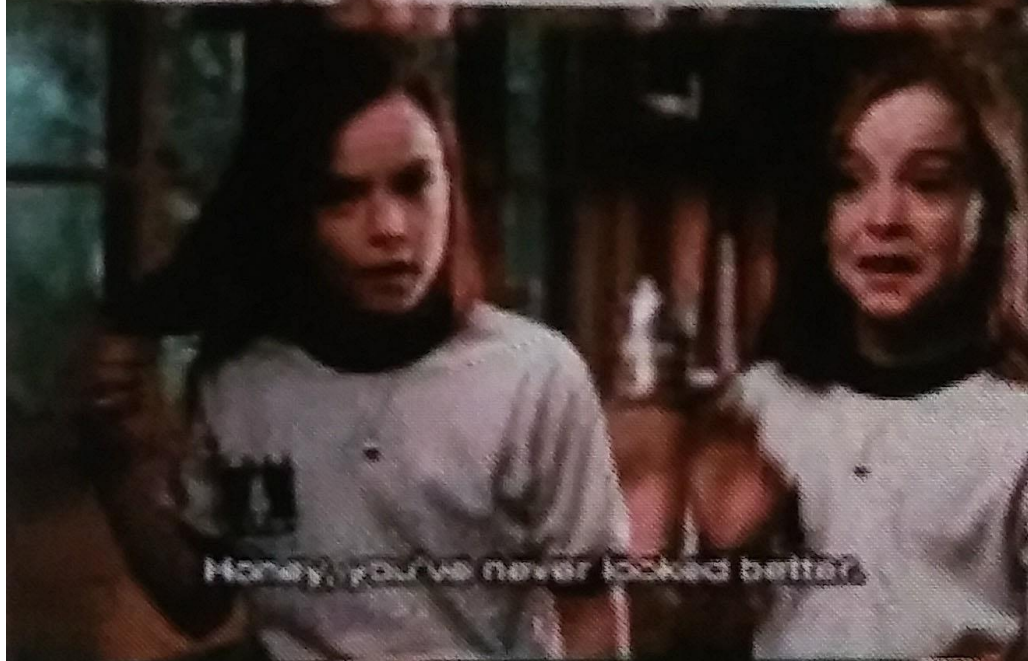
رویدادهای رسانه ای را به خود معطوف کرده اند؟" بود، اظهار میکنند که تمرکز تحلیل از فتح ها، رقابت ها و تاجگذاری ها به فاجعه، ترور و جنگ منتقل میشود. افزون بر این، آنها اظهار میکنند که فاجعه ی رسانه ای از رویداد رسانه ای جدا میشود و ژانر جداگانه ای می یابد چراکه فاجعه دیگر از ریشه های تشریفاتی درآمده است. با توجه به کتز و لایبز (2007) این تغییر به طور عمده به دلیل توسعه ی فناوری و سازمان های رسانه ای است.



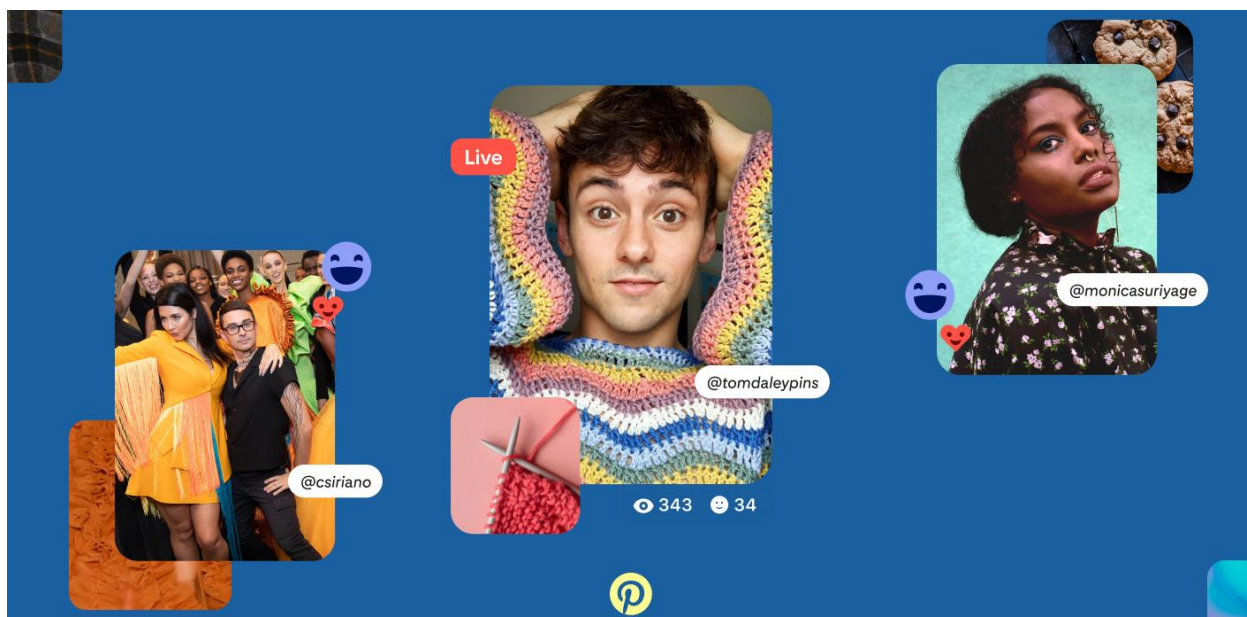
در عصر فناوری ارتباطات دیجیتال و تلفن همراه، رویداد رسانه ای، به گونه ای متناقض، هرچه بیشتر پراکنده شده است. امروز تنها آن مخاطبان بزرگ که به صفحه ی مشابهی چشم میدوزند، فجایع رسانه ای را دنبال نمیکنند بلکه مخاطبان پراکنده ای وجود دارند که رسانه های مختلف را دنبال میکنند. معنای پخش زنده که کل جهان را حول تجربه ای مشترک گرد هم می آورد، با گسترش کانال ها و خدمات ارتباطی که اطلاعات لحظه ای را فراهم میکنند، متورم شده است. نقش مخاطبان نیز تغییر کرده است. فناوری جدید رسانه ای گیرنده دعوت میکند تا به عاملی فعال تبدیل شود. این چیزی است که برای نمونه پس از فاجعه ی سونامی آسیای جنوب شرقی رخ داد. پیش از آن که بنگاه های بزرگ رسانه بتوانند به رویدادهای تراژیک واکنش نشان دهند، اطلاعات مهم از طریق تلفن های همراه، دوربین های تلفن همراه و اینترنت کاملاً شروع به نشت میکنند. کنتر و لاییز میگویند که تفاوت عمده بین رویداد رسانه ای تشریفاتی و تروماتیک این است که چه کسی بازنمایی عمومی رویداد رسانه ای را کنترل میکند. تنها رسانه ها رویدادهای تشریفاتی رسانه ای را تولید نمیکنند، بلکه سازمان های دیگر هم همیشه درگیر این کارند: برای نمونه در مورد بازی های المپیک، کمیته ی بین المللی المپیک، و در مورد ازدواج و خاکسپاری سلطنتی، دادگاه سلطنتی مربوطه. این رویدادها متعلق به نخبگان قدرتند و نخبگان نیز میخوانند مهار دقیق این امر را در دست بگیرند که مراسم چگونه بازنمایی میشود. هدف حملات تروریستی که به عنوان رویدادهای رسانه ای سازمان می یابند، تهدید و ضعف نخبگان قدرت است.» (رسانه و آیین: پیشین: ص 149-150)

اگر شما بتوانید سازماندهی یک سیستم را که در حصر اشرافیت آن سیستم است با یک





سازماندهی قوی تر تخریب کنید، آن وقت شما اشرافی تر و شوالیه تر هستید و از اینجا میتوان استنباط کرد تمام کسانی که بینظمی خاصی را به بحرانی ترین ظاهر ممکن تحت





پوشش رسانه ای قرار میدهند در موضوع مربوطه ذینفع و دست اندرکارند و آن را اثبات کننده ی اشرافیت و تایید ایزدی خود به حساب می آورند. این احتمالا به هیچ وجه یک خرافه ی جدید نیست بلکه تنها تفسیر ممکن از انسان در مقام ایزدی زمینی است که از مادر زمین منتج میشود. رحم مادر زمین، محل سفر مردگان به جهان زیرین و جایگاه اجنه بود، پس هر گونه خلقت زمینی نوینی با مشارکت ارواح رها شده از محدودیت جسم و اربابان جن آنها ممکن بوده و چون این به معنی به هم ریختن نظم است، طبیعتا مادر زمین را با ازدهای مادینه ی دریایی همدیف میکند:



سرس (دیمیتر) الهه ی زمین یونانی-رومی، دختر گم شده ی خود پروسرپینا (پرسفون) را می یابد و با رسیدن مادر و دختر به هم، زمین که از زمانی جدایی آن دو از هم، دچار خزان شده بود، به بهارانی سرسبز خوشامد گفت. نقاشی از والتر کریین.



«ایده ی اصلی این بود که زمین یک موجود زنده است. تصور باستانی و پذیرفته شده ی جهانی که "زمین زنده" نیز مادری بارور است به طرق مختلف و در اسطوره ها و تصاویر الهه های مختلف در سراسر جهان باستان مفهوم سازی شد. در خرطلایی، اثر فیلسوف رومی قرن دوم، **لوسیوس آپولنیوس**، زمین به عنوان نیرویی زنانه در نظر گرفته شد که در زمان های مختلف و در افراد مختلف در الهگان مادر تجسم یافت. توجه کنید که لوسیوس چگونه برای روح زمین دعا می کند: "ای ملکه ی مبارک بهشت، چه تو سرس که منبع اصلی و مادر همه چیزهای پربار در زمین است، که پس از یافتن دخترت پروسرپینا، از شادی عظمت که در حال حاضر انجام دادی، آستن شدی، زمینی خاکی و بی ثمر برای شخم زدن و کاشت ایجاد کردی، و اکنون در سرزمین الوسی ساکن هستی؛ یا ونوس آسمانی، یا پروسرپینای وحشتناک، تو قدرت داری که هجوم شیاطین و ارواح را که بر انسان ها ظاهر می شوند متوقف و دور کنی و آنها را در بسته های رحم زمین نگه داری، تو که همه ی میوه های جهان را با قدرت و نیروی خود تغذیه می کنی. با هر نامی که باشد و به هر شکلی که باشد، دعای تو برای پایان دادن به درد و رنج بزرگم حلال است." روح زمین به **لوسیوس پاسخ می دهد:** "بنگر لوسیوس، من آمده ام، گریه و دعای تو مرا برانگیخته است تا تو را یاری کنم. من او هستم که مادر طبیعی همه چیز، معشوقه و حاکم همه ی عناصر، زاده ی اولیه ی جهان ها، رئیس قدرت های الهی، ملکه هستم. بهشت، اصل خدایان آسمانی، نور الهه ها: به خواست من سیارات هوا، بادهای سالم دریاها، و سکوت جهنم از بین میرود. در سراسر جهان به شیوه های گوناگون، با آداب و رسوم متغیر و با نام های متعدد، نام من، الوهیت من مورد ستایش است. زیرا فریگیایی ها مرا مادر خدایان می خوانند؛ آتنی ها، مینروا؛ قبرسی ها، ونوس؛ کاندی ها، دیانا؛ سیسیلی ها، پروسرپینا؛



ونوس دلباخته ی آدونیس خدای طبیعت میشود. اثر: هالبولت نایت براون

الئوسی‌ها، سرس؛ برخی جونو، برخی دیگر بلونا، برخی دیگر هکاته؛ و اصولاً اتیوپیایی‌ها ملکه ایزیس. "برخی بر اساس چنین متونی تصور می‌کنند که یک منبع معنوی یا قلمرو واحد به بسیاری از اسطوره‌های الهه انرژی بخشیده است. در سرود باستانی "به زمین، مادر همه"، هومر نشان می‌دهد که چگونه روح زمین به طور جهانی در امور و زندگی ملت‌ها دخالت داشته است. از طریق وقف هومر به زمین، متوجه می‌شویم که روح مادر-زمین چقدر گسترده و همه‌جانبه است: "پسرانشان با شادی همیشه شادی می‌کنند، و دخترانشان در دسته‌های پر از گل، گل‌های نرم مزرعه را با شادی می‌نوازند و می‌پرند. اینچنین است با کسانی که به آنها احترام می‌گذاری، ای الهه‌ی مقدس، روح بخشنده. سلام، مادر خدایان، همسر بهشت پر ستاره. آزادانه به من عطا کن برای این ماده آهنگ من که قلب را شاد می‌کند و حالا به یاد تو آهنگ دیگری خواهم خواند." از این اسناد و دیگر اسناد باستانی آشکار است که روح زمین بیش از یک تأسیسات کشاورزی یا علفی بود، /و با شخصیت و "بزرگترین موجودات"، "الهه‌ی مقدس"، "روح بخشنده"، مادری کاملاً مغذی در نزد مردمی بود که خود را در بت‌های محبوب بسیاری از اسطوره‌هایشان درباره‌ی الهه نشان داد. متکلمان مسیحی موافق هستند که زمین فیزیکی حاوی نیروهای زنده و روحانی است. در کتاب مکاشفه، فصل نهم و آیه‌ی چهاردهم، در مورد "چهار فرشته که در نهر بزرگ فرات بسته شده‌اند" می‌خوانیم. به همین ترتیب، در ایوب 26:5، می‌بینیم که "موجودات مرده از زیر آب‌ها پدید می‌آیند". ترجمه‌ی تحت اللفظی عبری این است: "رافا" (فرشتگان سقوط کرده) ساخته شده‌اند تا از زیر آب بیچند. "ارجاعات اضافی کتاب مقدس، زمین را نوعی مخزن نگهدارنده یا زندان نشان می‌دهند، جایی که خداوند موجودات



اللات: الهه ی اعراب

سقوط کرده ی خاصی را در آن زندانی کرده است. (دوم پطرس 2:4؛ یهودا 6) این که چنین ارواح سقوط کرده به دنبال برقراری ارتباط یا مشارکت در امور بشریت هستند، در کتاب مقدس تعریف شده است. همانطور که قبلاً اشاره شد، به عبرانیان درباره ی ارواح هشدار داده شد که ممکن است به دنبال ارتباط منظم (با مردم باشند) (تثنیه 18:11)، و هنگامی که جادوگر اندوز با آن ارتباط برقرار کرد، آنها به عنوان "خدایان" "از زمین" بالا

When lilies, turned to Tigers,
blaze
Amid the garden's
tangled maze.





رفتند (اول ساموئل 28:13): «.

“STARGATES”: THOMAS HORN: RAIDERS NEWS: PART5

نکته ی عجیب این که یکی از القاب سرس الهه ی زمین، "تاسگ دیوس" بوده، عنوانی که در لارسینا برای لارس خدای اتروسک های توسکانی ایتالیا (از "لر" به معنی خدا) به کار میرفته و ظاهراً نامجای توسکانی با آن مرتبط است. تاسگ درواقع همان تونیسکو یا "تونیستو" مرکوری ژرمن است که نام از تحوت همتای مرکوری در مصر دارد. سمبل این خدای نرینه، گراز است و ربط او به الهه ی تاریکی، به واسطه ی او روشن میشود. فورلانگ مینویسد که در سرزمین های گرمسیر، جانوران غولپیکر و ترسناک چون فیل به دلیل علاقه به آبتنی، به سرما دوستی موصوف میشوند و همین ویژگی را در نواحی شمالی تر به خوک و گراز که در گل میغلتنند منتقل کرده اند. در هندوستان، گراز را میتوانیم در

هیبت و راهه شکلی از ویشنو بیابیم که زمین را از درون دریا بیرون می آورد و باز به سبب مختص تر بُدُنش به شمال نسبت به حیوانات آبدوست گرمسیر جنوب، او را در همان هندوستان در مقام الهه و راهی باز می یابیم. در سرزمین های ژرمن که در شمال ایتالیا واقعند، گراز در این زمینه یکه سوار است و در ضمن جانور جنگجویان نیز هست. از اینرو اصطلاح فنیقی ثورا یا تورو به معنی خدا، اسم ساز تور خدای جنگجوی ژرمن و نیمه ی مادینه اش تورا در مقام الهه ی شمال میشود. در بریتانیا که فنیقی های اسپانیا با به دست آوردن پایگاه تجاری در آنجا فرهنگسازی مستقیم تری کرده اند این دو به روایتی هرمس مگیستونا بلتستوس و سرس نام دارند و به روایتی "بل" و "لونا" که این دومی همان زوج آپولو-آرتمیس یا خورشید-ماه‌اند. اما با منزوی شدن این گزارش ها و سیطره ی روایات مسیحی، اروپای کلتی-ژرمنی موقعیت جهنم را می یابد و تویسکو تبدیل به دوسیوس شیطان شهوت ساز سنت اوستین میشود. پس از این، به گفته ی فورلانگ، «قدیس های گناهکار» جنبه های سرکوب شده ی خود را به خدایان پاگان فرافکنی میکنند تا اروپا داوطلبانه دوزخ و دوزخ ساز باشد.:

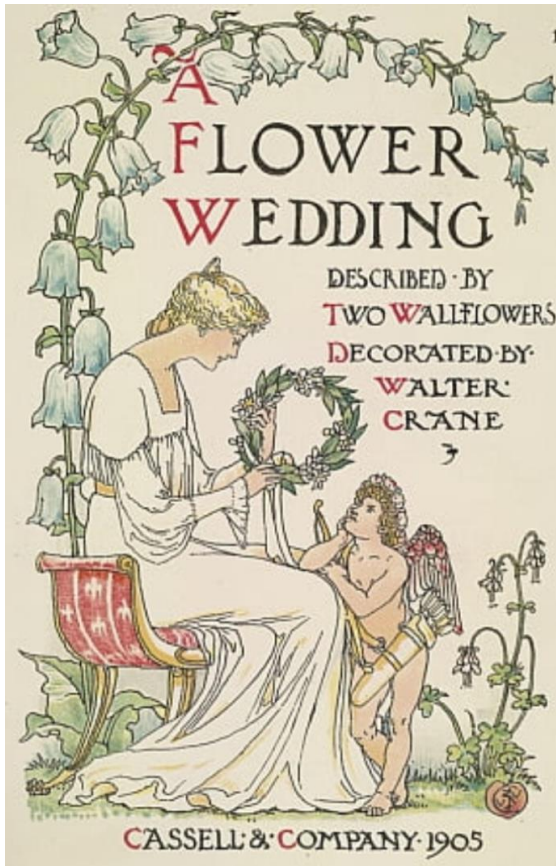
"rivers of life":v2: james forlong: green: 1883: p220-7

> The Boar Goddess, Varahi, c.1660-70 (opaque wc, gold, beetle armor on paper)



Steinschnitt der keltischen Gottheit mit Drehmoment

(Stone carving of Celtic deity wearing a torque)



11.
The BACHELOR'S BUTTON was cast aside



14.
Like NARCISSUS himself by the waters still;



33
BUTTERCUPS gold, and a PITCHER-
Nay, everything that a house PLANT,
could want.





این اتفاق نه فقط درباره ی قدیسین زاهد بلکه هر ملتی که به پیروی از قدیسین زاهد شده باشند رخ میدهد و اجازه نمیدهد یکتاپرستی بدون شرک دوام یابد. بنابراین از ابتدا اشتباه کردیم که این افسانه ها را انکار کردیم و به عنوان خرافات زشت از خود دور کردیم. رابطه ی ما با این اعتقادات به اصطلاح شرک آمیز، رابطه ی عشق و نفرت بود. یعنی همانطور که ظاهر را از خیلی از آدم های دور و برمان نفرت داریم ولی در درون به آنها کشش داریم، این اعتقادات را نیز در کالبد کلامی و تشبیهشان با نفرت و تحقیر به نسیان سپردیم ولی آنقدر در درونمان ریشه داشتند که آگاهان میدانستند آنها را چگونه از نو در ما زنده کنند. این را اتفاقا باز در یک افسانه ی دیگر با ریشه ی پاگانی نشان داده اند: دیو و دلبر. دختر خانمی که داوطلب شده به جای پدرش زندانی جانوری وحشی و وحشتناک شود، نخست از حیوان میترسد ولی کم کم به او دل میبازد تا جایی که بالاخره حیوان که شاهزاده ای طلسم شده است به نیروی عشق او به صورت اول خود باز میگردد و جالب این که دختر که به چهره ی حیوانی او عادت کرده است، متعجب میپرسد: «پس وحش من کجاست؟» "جاش گرسل" روانشناس بالینی از خلیج سانفرانسیسکو، تعبیر این داستان را آن میداند که ما باید با سختی و زشتی مطلبی که زندانی آن هستیم کنار بیاییم و کم کم زیبایی را درون آن کشف کنیم و از درون دیو، یک شاهزاده ی زیبا بیرون بکشیم.



ولی من فکر میکنم در این داستان دختر فقط پذیرنده نبود بلکه یک کنشگر بود. او فقط یک شاهزاده را در زیر پوست یک حیوان وحشی شناسایی نکرد بلکه حیوان را به جوان زیبا تبدیل کرد. ما نیز باید به ریشه‌ی مذهبی و اولیه‌ی فرهنگ عمومی خود برگردیم و به جای انکار آن، آن را به صورت یک سیستم مفیدتر و سازگارتر و صلح آمیزتر بازسازی کنیم.

> والتر کرین > Beauty and the Beast, 1874





Der Fortschritt des Frühlings, 1905

(The Progress of Spring, 1905)

Charles Daniel Ward





در این مورد ابتدا باید خط اتصال خود به فرهنگ شوالیه ای اروپا را کشف کنیم و بعد رد عقاید پاگانی کشاورزی پشت آن را بیابیم. این کار زیاد سختی نیست. فقط کافی است به یاد بیاوریم که رابین هود یک خدا بود که در خدمت حکومت قرار گرفته بود منتها به شرطی که حکومت به حق باشد. ریچارد شیردل شوالیه ی صلیبی یک شاه برحق بود و برادرش پرنس جان نبود. طبیعتاً انتظار داریم در ایران نیز مذهب شیعه تحت اختیار حکومت برحق باشد نه غاصب بی لیاقت که سابقاً شاه پهلوی بود و الان عده ای آن را جمهوری اسلامی میدانند. اما واقعیت این است که ایده ی نظم بهشتی تحت حکومت شاه برحق کاملاً به ایدئولوژی جمهوری اسلامی گره خورده و رد آن را تا مدینه ی فاضله ی افلاطون میتوان جست که بر آرمانشهری تحت نظارت شاه فیلسوف استوار بود. این یک نظریه ی یونانی باید باشد که توسط صدراپی گری مورد تایید امام خمینی در مقام رهبر انقلاب ایران پذیرفته شده بوده است. ولی توفیقش در دوره ی شاه سابق مدیون توجه به سهروردی است که ادعا میشد نظریه های فلسفی ایران باستان را وارد تصوف اسلامی کرده و ملا صدرا از دنباله روان او است. بخصوص هانری کوربن از مدعیان این نسبتسازی بین تشیع و استبداد الهی ایران باستان بود. همانطور که انشاء الله رحمتی مترجم آثار کوربن در مقاله ی "احیای حکمت" که در اطلاعات حکمت و معرفت (شماره ی 165: زمستان 1401: ص6) عنوان میکند، ادعای کوربن روی این عبارت کوتاه در کلمه التصوف سهروردی استوار بود: «در میان پارس



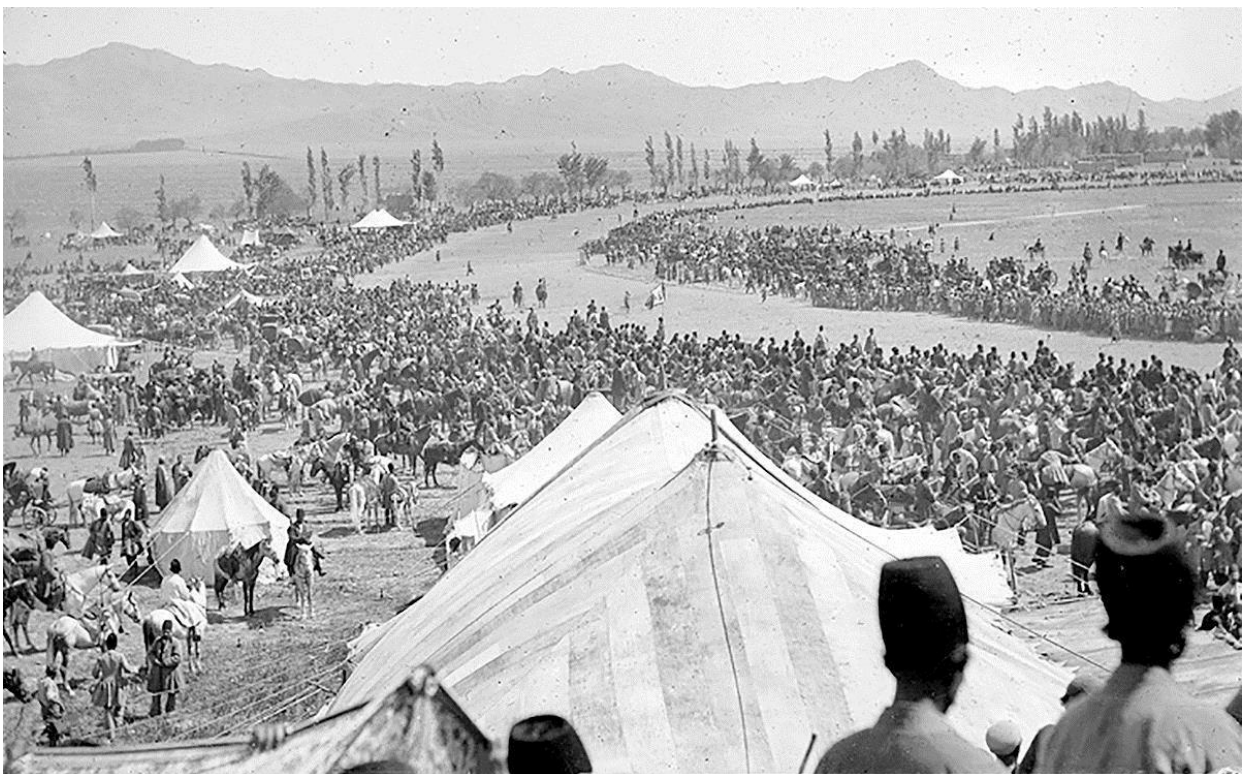
بودند جماعتی که به واسطه ی حقیقت هدایت میکردند و بر مبنای آن عدالت میورزیدند. حکیمان و فاضلانی بودند بی هیچ شباهتی به مجوس و من حکمت نوری شریفشان را که ذوق افلاطون و حکیمان پیش از وی بر آن گواهی میدهد در کتابم به نام "حکمت الاشراق" احیا کردم و در این مورد، کسی را بر من فضل تقدم نیست.» جالب این که سهروردی در وصف این پارسیان مرموز بینام، آیه ای از قرآن را در مورد «قوم موسی» به کار میبرد: «و من قوم موسی امه یهدون بالحق و به یعدلون: و از میان قوم موسی هستند جماعتی که به واسطه ی حقیقت هدایت میکنند و بر مبنای آن عدالت میورزند.» (اعراف: 159) رحمتی در وصف این تعبیر مینویسد که سهروردی مسلمان دارد تایید الهی قوم موسی را «به حکیمان پارس باستان و بالمالازمه به حکیمان راستین در میان همه ی امت ها تعمیم میدهد.» (همان: ص7) اما من فکر میکنم کاربرد آیه در اینجا محصول اعتقاد سنتی به پدید آمدن پارسیان از نسل اسحاق ابن ابراهیم و بنی اسرائیل است که در نسبنامه های تاریخ طبری هم دیده میشود و بیش از این که در ژرفای تاریخ ریشه داشته باشد، محصول ارتباطات فرهنگی دورانی است که ادبیات فارسی و تاریخ ایران باستان در آن در حال کشف یا بهتر است بگوییم در حال جعل بودند یعنی در امپراطوری بریتانیای قرن 19 و بخصوص در کانون آن زمان زبان فارسی یعنی هندوستان. در همین حدود زمانی است که معرفی نامه های ایران باستان و در صدر آنها کتاب دساتیر از هند بریتانیا به سمت ایران قاجار سرازیر میشوند و شعار احیای ایران باستان به کمک انگلستان را در ایرانی به توفیق میرسانند که به لحاظ نظامی تحت نفوذ قزاق های روس است. از اینرو نوع نگاه ایرانی به تاریخ باستان



Persian Cossack Brigade

By Hashashin619

+ Watch



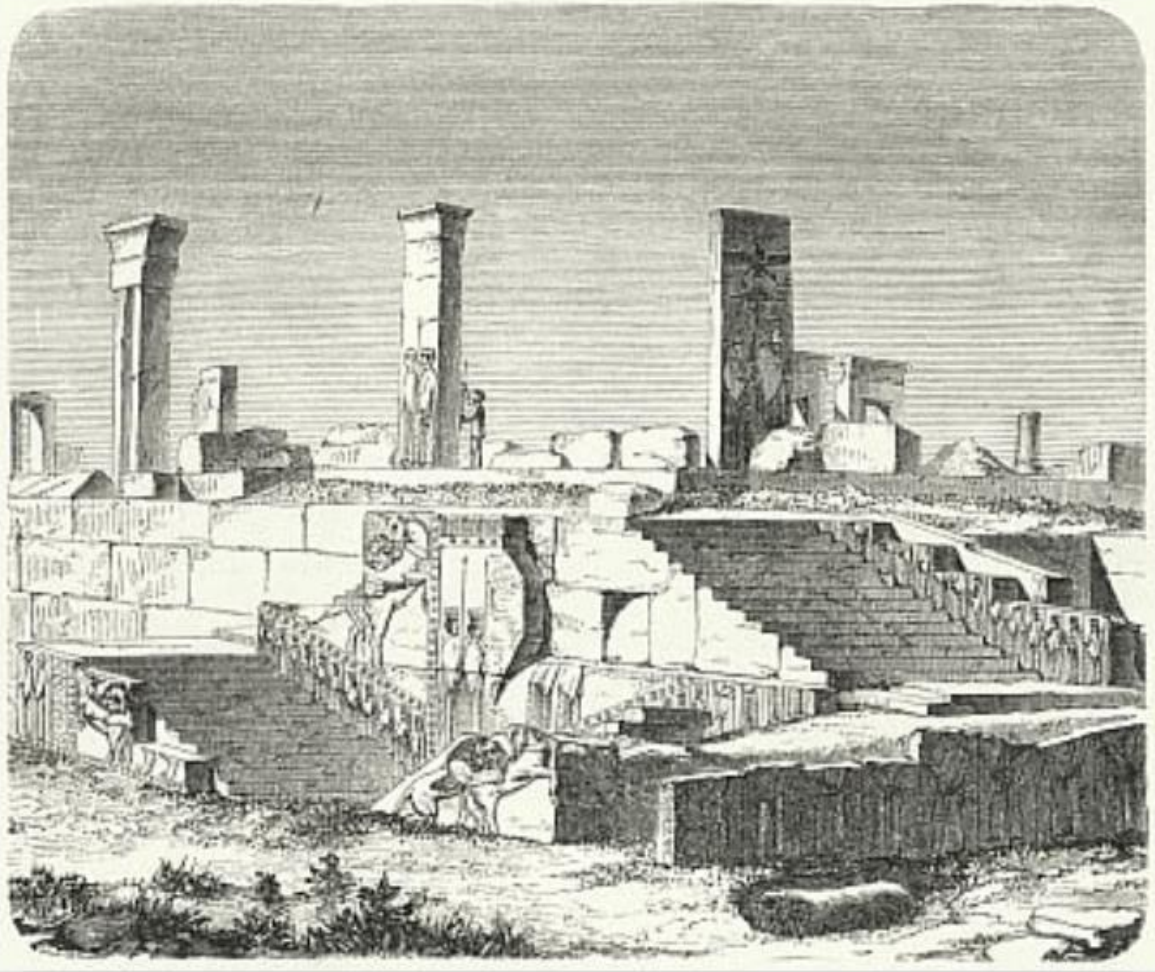
خود از ابتدا یک تلفیق یهودی-انگلیسی-هندی بود و در یک نتیجه گیری تاریخ های اروپایی، زرتشتی و یهودی از حدسیات پیرامون هویت ماقبل اسلامی بنای تخت جمشید در فارس خلاصه شده بود که آنجا را با پرسپولیس نوشته های یونانی تطبیق میکرد. در این نگاه که فراماسونری یورک جلودار آن بود، هندوستان انگلیس درست مثل قرن 19 در دوران باستان نیز دروازه ی حکمت به روی ایران بود و ایران را به دروازه ی حکمت به



Maskerade in Persepolis

(Masquerade at Persepolis)

Francesco Primaticcio



Ruinen des Palastes des Xerxes in Persepolis (Gravur)

(Ruins of the Palace of Xerxes at Persepolis
(engraving))

German School

روی دنیای عرب تبدیل نموده بود. این حکمت، حکمت یهودیان اولیه در ماتورا، کشمیر، کابل و بلخ بوده که پدرشان برهما، تبدیل به "ابراهیم" ایرانی و بعد "آبراهام" کتاب مقدس شده است. مارتین هاوگ توجه کرده است که زرتشتیان هند که بیشتر به نام "پارسیان"

شهرت داشتند به دین خود، "کیش ابراهیم" میگفتند و پیامبر خود زرتشت را با ابراهیم پدر یهودیان و اعراب تطبیق میکردند. اگر کورش پارسی، یهودیان را در بابل ارتقا داد از آنرو بود که خودش از قوم آنها بود. در کتاب یوشع (3-2 : 24) آمده که ابراهیم به مانند نوح، از سیلی در اور کسیدیم نجات یافته و به همراه خانواده ی خود به کنعان نقل مکان کرده است. این سیل را سیل عظیم رود سند در دوران عتیق خواندند که آثارش در قرن 19 کشف شده بوده است. کسیدیم همان کلدانیان هستند که نام سرزمینشان کلد با کالا دوا (خدای سیاه) لقب شیوا خدای نابودی هند مقایسه میشد. نام اسماعیل پسر ابراهیم و جد اعراب نیز به صورت ایشماهال لقب شیوا تلفظ شده بود. کالا لقب شیوا منشا عنوان کالان برای یهودیان بود. فلاویوس جوزفوس از قول ارسطو نوشته که یهودیان از نسل «هندیان» بودند و هندیان به یهودیان «کالانی» میگفتند. کلارخوس سولی نیز نوشته است که کالانی های هندی در سوریه «یهودی» خوانده میشدند:

"that old whore"3: Thomas doreste: jehovahs-witness.com

با این حال، نباید فراموش کرد که تطبیق هند با شبه جزیره ی هند کنونی مربوط به قرون 18 و 19 میشود و در قدیم، لغت «هندی» درست مثل لغت «اتیوپیایی» به معنی سیاهان به طور کلی بود. از طرفی، همانطور که در نوشته های دورسته دیده میشود، کسی درباره ی



شیوا خدای هندو





قات در کناره ی رود گنگ در هندوستان- اثر ویلیام دانیل

تعیین منطقه ای به نام کلدی در بین النهرین عراق شک نداشت یعنی منطقه ای که به سبب دو رود دجله و فرات، به طور سنتی، شنعار یا "شین ناهارین" (میان دو رودخانه) نامیده میشود و خوزستان یا عیلام به عنوان مهد تمدن ایران نیز به سبب مجاورت با مجموع آن دو رودخانه یعنی شط العرب در شرق کلدی، گاهی جزو بین النهرین تعیین میشد. قلمرو نمرود همین منطقه بود و شهر او به نام کلنه قابل مقایسه با اصطلاح کالانی است. سرهنگ فورلانگ انگلیسی، در قرن 19 اطلاعات زیر را درباره ی شنعار عراق جمع آوری کرد: آن از دو منطقه ی "ایس" یا "هیت" در اطراف فرات، و سامرا در اطراف دجله تشکیل میشد که مجموعه ی آنها بین زاگرس در شمال و صحرای عربستان در جنوب، "کلدی" نامیده میشدند. ایس با ایسیا نام دیگر مدیا [امروزه: ماد] قابل تطبیق است. رشد کلدی نتیجه ی اتحاد آمیت های سیاهپوست بومی با بوربورهای آکدی عرب زبان به وجود آمد. آمیت های کوئا در این زمینه نقش زیادی ایفا کردند و ازاینرو این قوم به نام کوئیم یا کوئی ها نیز شناخته میشوند. عنوان کوئی مرتبط با نسل کوش است که نمرود از آن برآمد. پارسیان از نسل پرسئوس پسر هلیوس خدای خورشید از "پارسی" دختر اکئانوس شاه تیتان کوئا بودند و اولین قبیله ی آنها پاسارگادیان بودند که بعداً توسط شوشی ها به رهبری داریوش و خرخش فتح شدند. نوشته های یونانی از شهر آنان به نام پاسارگاد یاد کرده اند که مقبره ی سیروس یا کورش در آن قرار داشت. فورلانگ، آنچه را که یونانیان مقبره فرض کرده بودند، در اصل معبد کورس یا کوریوس خدای خورشید میدانند که نامش یکی از القاب بلوس یا بعل خدای کلدی بود و بلوس را مسیحیان همان نمرود دانسته اند. "عاشر" یا "آشور" که همان بلوس و منشأ نام قوم آشوری است لغتاً همان ایشوارا لقب شیوا در هندوستان است. برخی مقبره ی کورش پاسارگاد را با بنای مکعب شکل سنگی در صحرای فارس تطبیق کرده اند اگرچه در اطراف آن شهری نیست. به همین ترتیب خرابه ی "اصطخر" [یا تخت جمشید] در نزدیکی آن را با پرسپولیس -یعنی شهر پارسیان- در نوشته های یونانی تطبیق کرده اند که بنای آن به کوکلوپ ها یا غول های باستانی نسبت داده میشد و بعداً پایتخت خرخش [امروزه: خشایارش] شده بود اگرچه اصطخر خیلی کوچک تر از آن است که یک شهر



Fragment of a bas-relief depicting a striding lion. From Persepolis

باشد. در اصطخر زمان فورلانگ، مجسمه ی مردی که بزی پاهایش را روی شانه های او گذاشته، وجود داشت و این بز، پیشگویی ظهور نابودکننده ی بنا به شمار میرفت که با اسکندر مقدونی تطبیق شده است. معماری و هنر به کار رفته در اصطخر و بنای «موسوم

به مقبره ی کورش» چیزی بین مدل های بابلی-آشوری و عربی-اسلامی است. این منطقه زائده های تمدن هیلان یا عیلام به مرکزیت شوش به شمار میروند. ولی شنعار و شوش دیگری نیز بوده اند که در افریقا واقعند. شنکاری داریم در نزدیکی مروئه در سودان که بیشتر "شمار" نامیده میشود. یهودیان مصری، منطقه ی شرقی آن تا قسمت کوهستانی اطراف نیل در جنوب مصر را "سوسا" یا شوش میخوانند، مردم آن را "هندی" و "کوش" میخوانند و آنها را ریشه ی فراغنه ی مصر به شمار می آورند.:

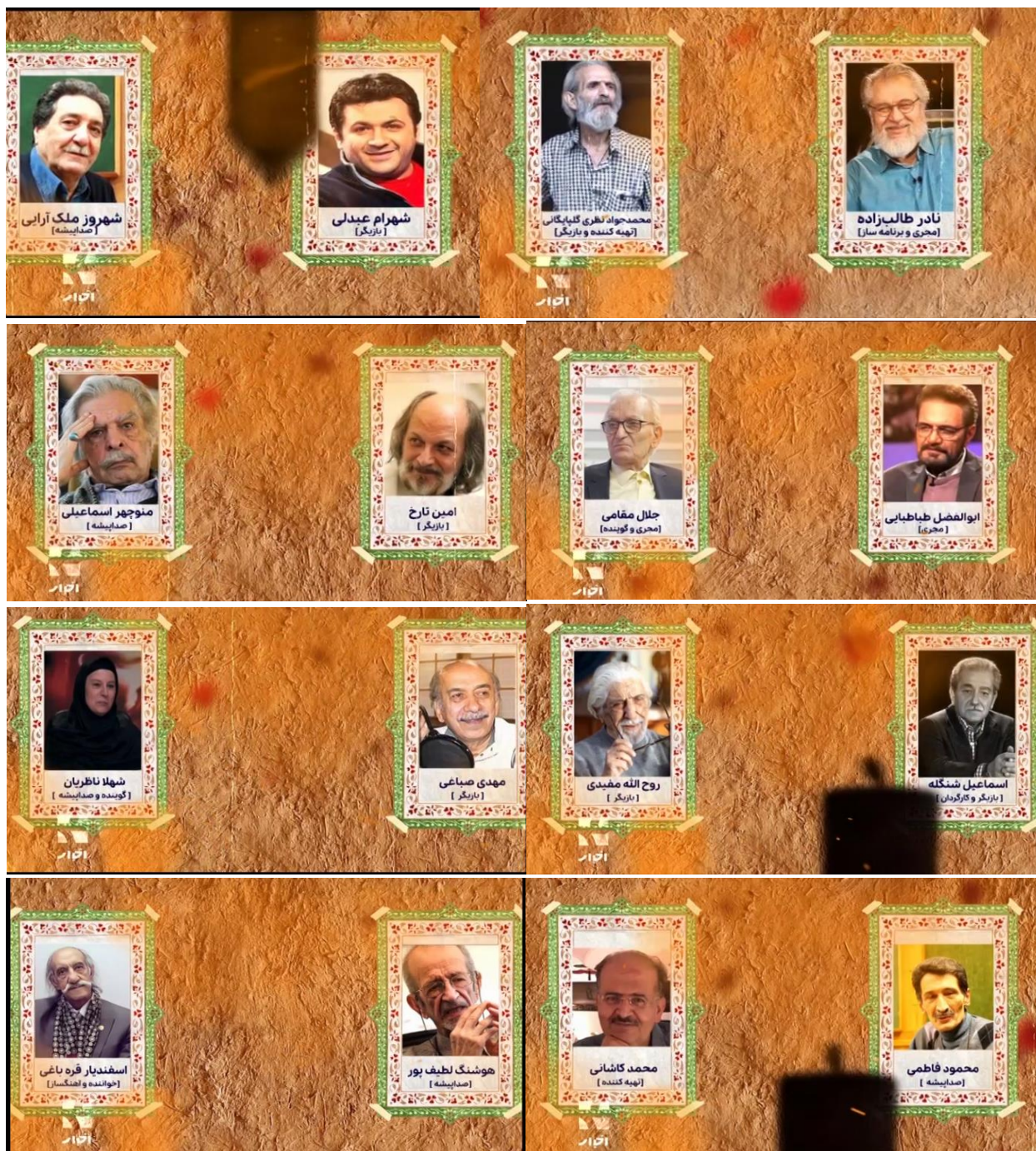
"rivers of life":v2: james forlong: green: 1883: p4-8

فورلانگ، در معماری بناهای فرعونى مصرى، خرابه های آشور و کلد و «بنای موسوم به مقبره ی کورش»، یک خصلت مذهبی کلدانی واحد می یابد: تقدس مکعب؛ یعنی همان چیزی که در محور اتحاد مردم این منطقه از جهان یعنی کعبه ی مکه هم مشاهده میشود: اقامت خدا در بنایی چهارگوش به کنایه از جهان فیزیکی. فورلانگ، اسطوره ی پشت این اعتقاد را تقویمی توصیف میکند بدین معنی که خدایی که توسط جهان مادی و کیفیت پلشت آن جذب شده به زمین مربوط میشود چون اصطلاحات "فیزیکی" و "زمینی" معادل همدند، بنابراین اینجا با مقوله ی تقویمی مرگ خدای نباتات و تبعید موقت او به دوزخ زیر زمین مواجهیم که در طی آن، زمین دچار خزان میشود و پاییز و زمستان وقوع می یابند تا این که در بهار، خدا به همراه سرسبزی طبیعت بازگردد. این توام با خورده شدن جسد خدا همچون جسد شاخ و برگ های گیاهان توسط کرم ها است و کرم جانشین اژدها است که دشمن بعل در مقام خدای زندگی است و هنوز کیفیت ایزدی دارد. در مذهب یهودی-مسیحی نیز نام





طراحی مقدماتی برای یک تقویم، حدود
1890 (مداد و خودکار با جوهر روی کاغذ)



در آستانه ی بهار 1402، اخبار شبکه ی 4 سیما یاد و خاطره ی چهره های رسانه ای درگذشته در سال 1401 را گرامی میدارد.

"بعل زبوب" دشمن یهوه را فقط از سر اشتباه "ارباب مگس ها" معنی نکرده اند بلکه فلسفه ی آن را نیز فهمیده اند چون مگس ها روی اجساد تخم میگذارند و فرزندانشان در قالب کرم ها اجساد را میخورند. ما با مذاهبی طرفیم که از طرف خدایانشان، خدایان و مذاهب پیشین



را میخورند و از محتویات آنها تغذیه میکنند. کالا یا شیوا نیز روی همین اصل، خدای نابودی است. چون از خوردن مذاهب سنتی قدرت یافته است. فورلانگ نام کالا را با کالج شهر نمرود از نظر آشوریان مقایسه و نامیده شدن شهر به نمرود را نیز نشان همترازی نمرود در مقام یک پادشاه فاتح با شیوا میبیند. شاه فاتح با کشتن و فتح کردن، نظم های پیشین را تحت سلطه ی خود متحد و در آنها دستکاری ایجاد میکند. کپی های کلدانی متعدد نمرود در هیبت شاهان و فراعنه ی شکوهمند بابل و مصر چنین حالتی دارند و چون مصر و عراق پایه های تمدن خاورمیانه اند کل تاریخ خاورمیانه با کشتار و تخریب پشت سر هم قوام میگردد. به همین ترتیب، نام کالا در غرب هم به "کائل" سلتی به معنی آسمان تبدیل میشود و هم به "کیل" انگلیسی به معنی کشتن. فورلانگ، این را به کاهنان ماقبل دروئید کلتی موسوم به "گویت" یا "کووید" یا "ساوید" مرتبط میبیند و نام آنها را برگرفته از "سید" در عربی به معنی آقا میخواند. آنها دنباله روان کاهن آپولو در بین بوری ها موسوم به "اباریس" یا "امریس" یا "امبروس" بودند که فورلانگ، او را در اصل خود، از فرم های کوثایی آپولو میداند و از نام های استون هنج انگلستان نیز "گویت امبروس" بود. بوری ها در سرزمین سرد و طوفانی و تاریک شمال به سر میبردند که قلمرو تایفون زمستان، دشمن نوسازی و جوانی و طراوت بود. کلت ها دو خدای اصلی را میپرستیدند: یکی "آلفادیر" یا پدر همگان که همان الله عرب ها بود و موجودیتی کلی شامل همه ی چیزهای به لحاظ فیزیکی ممکن و ناممکن داشت، و دومی فرم مجسد از او در جهان فیزیکی موسوم به اودین یا وودن بود که در تحولات طبیعت و چرخه های خورشیدی منعکس میشد و از او با عنوان "فری" یا ایزد یاد میشد. در دستکاری دروئیدی، وودن در مقام آسمان، تکه ی زمین را به صورت جفتش فریگای مادینه از خود جدا کرد و از آمیختن با او دونا یا تونا یا تور را پدید آورد که جلوه ی انسانی تر او است. ولی آنها قبلا جداسازی نشده و در قالب تیوت یا زئوس که همان تحوت ایزد قبطی دانش است بر اساس کیش آدونیس خدای طبیعت، با هم متحد بودند. با جداسازی، تحوت به توییסקو جد ژرمان ها تبدیل شد که با تبدیل انسان به ایزدی نوین، شوق بلعیدن نظم الهی پیشین را پیدا نمود؛ لوگوس یا دانش، به صورت لوکی شیطان علیه پدرش اودین شورید و این به شورش الف ها یا جن ها علیه خدای مسیحیت جای داد؛ پس نیروهای شیطانی معنی جدید پیدا کرده و حتی پذیرفته شدند. سفر خدای

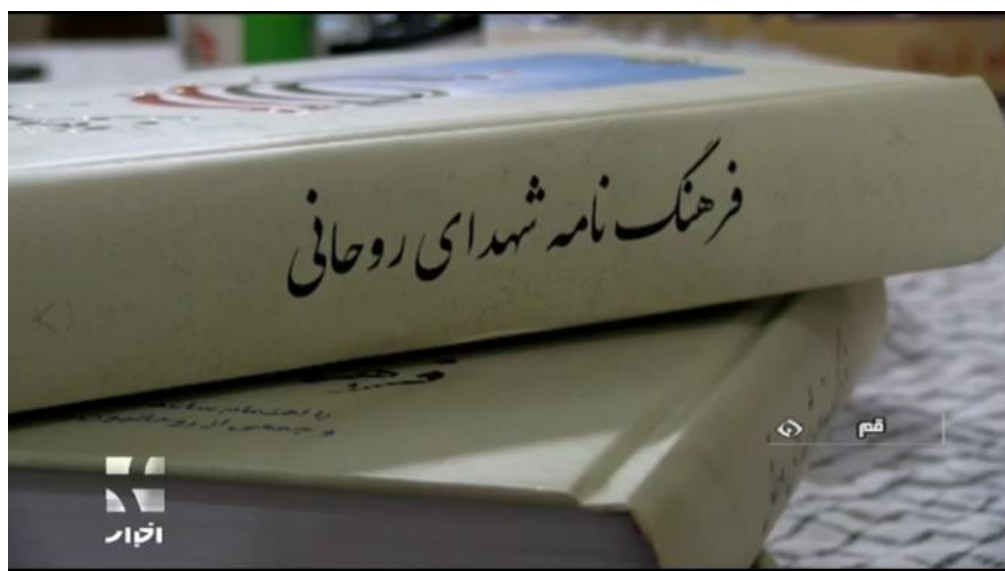


صحنه های افسانه ی آدونیس خدای طبیعت اثر هابلوت نایت براون

طبیعت به قلمرو تاریکی، به شوق انسان به ونوس الهه ی تاریکی بدل گردید که همان هرتا یا هولدا یا هرودياس (=ایرث) الهه ی زمین و مظهر مادیات است. (همان: ص 9-213)

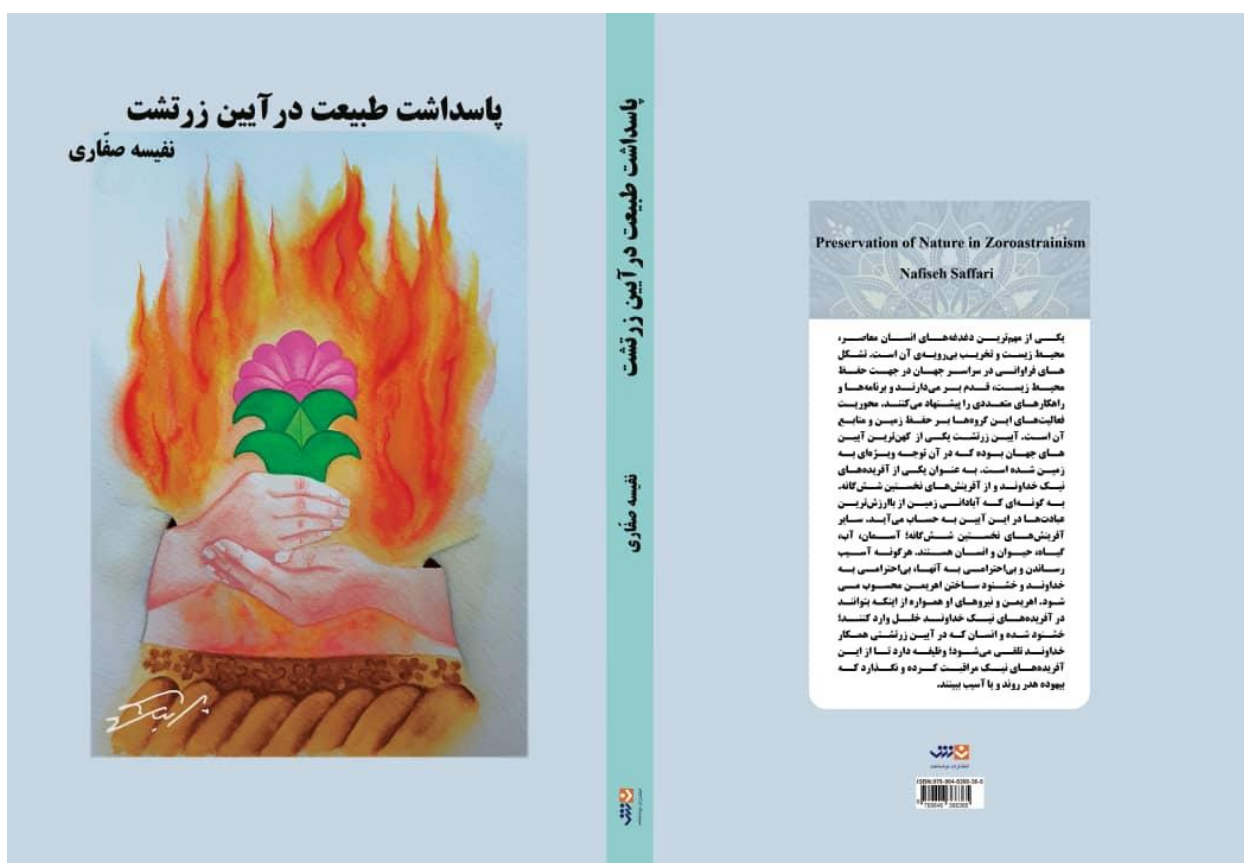
حواسمان باشد که آخرین کسانی که در خاورمیانه ی فرعون و نمرود دست به تخریب گسترده زدند همین اروپاییان کلت تبار و فرزندشان ایالات متحده ی امریکا بودند و آنها با تغذیه از ما بومیان، لوازم فرهنگسازی نوین را داشته اند و ما نیز بر اساس عادت معهود خدا-پنداری قوم فاتح، به آنها در این راه مشروعیت بخشیده ایم. ولی آنچه به ما در باور کردن این که آنچه بلغور میکنیم سنت است یاری رسانده، این است که در فرهنگ نوین، مطالب آشنایی یافته ایم که تعجبی هم ندارد؛ فرهنگ جدید مثل کرم، از فرهنگ پیشین تغذیه کرده است و چیزی از آن در خود دارد. با این حال، در فرهنگ های کهن، تمام موجودات حتی کرم ها دارای روحند و اگرچه مردم مجبور به کشتن موجودات بوده اند ولی برای آنها احترام قائل بودند. پلشتی کرم را در این لحظه باید از دریچه ی فرهنگ یهودی-مسیحی دید و در تشبیه مذاهب به آن، باید حتی برای مذاهب کرم صفت سنت خوار، اهمیت معنوی قائل







شد. ببینید در همین ناسیونالیسم ایرانی ساخت انگلستان، چقدر مفاهیم پیشرفته ی غربی به ریش زرتشتی که الان هیچ ارتباطی با ابراهیم اسلام ندارد بسته شده اند مثلا کتاب خانم نفیسه صفاری که احترام به طبیعت و موجودات آن را از روی متون زرتشتی ای مستفاد میکند که هر سال در جشن های خرفستر کشی و سده، موجودات زنده را بی دلیل میکشند؛ یک مفهوم فراموش شده ی باستانی در فرم تکامل یافته ی مدرنش درون مذهب جدیدتری جای میگیرد که خودش تا حالا از آن بی خبر بوده است و بعد با صاحبان مذهب دیگری که مذهب هم تبار قبلی را چندان نمیشناسند ارتباطات عجیب و غریب ایجاد میکند. اینها همه نکات مثبت کرم صفتی مذهبی هستند و از آنها گریزی نیست و بلکه میتوان استفاده های مثبت زیادی از آنها به دست آورد اما باید دقت نمود که تجدید نظر ها از طریق کدام واسطه



های فرهنگی، پررنگ شده اند و چه خطراتی در تاثیر این واسطه ها موجود است.

در مورد نوع ارتباط با ادبیات کلاسیک فارسی و شیعی، باید به واسطه ی فرهنگی آن یعنی فراماسونری و مخدوم آن سیاست بریتانیا توجه نمود از جمله در شیعه پرستی کوربنی که به تقویت اتصال تصوف به تشیع پرداخت، راهی که علیرغم فاسد خواندن تمام حکومت ها در غیاب امام در تشیع سنتی، تحریک به تولید "ولی" صوفی به جای بدل امام در شیعه ی مدرن تر صدرایی نمود. اگر به مقاله ی آقای رحمتی برگردیم، میبینیم که ایشان دقیقا در جای لازم، توضیح کوربن را به خوبی انجام داده اند یعنی در جایی که کوربن شیعه شناسی سید حیدر آملی را تایید میکند:

«سید حیدر، پیروان امامیه (شیعه) را دو گروه میکند. مذهب یک گروه بر ظاهر علوم ائمه (ع) که عبارت از شریعت اسلام و ایمان است مبتنی است، و مذهب گروه دوم بر باطن علوم آنان که عبارت از طریقت و حقیقت و ایقان است. گروه نخست فقط "مومن" اند و گروه دوم "مومن ممتحن"، "مومن آزموده"، و شیعیان و صوفیان — به عبارتی صوفیان صافی- همین "مومنان ممتحن" اند. اما ممکن است اشکال شود که با توجه به این که بسیاری از صوفیه "سنی مذهب" اند، چگونه میتوان آنها را "شیعیان راستین" به شمار آورد. سید حیدر در پاسخ به این اشکال بر آن است که اگرچه صوفیه نیز همانند شیعه فرقه های بسیار دارند، فرقه ی برحق از آن میان یکی بیش نیست و این شامل آنانی است که وصف مومن

معرفی کتاب تصوف ایرانی و تاثیر آن بر ادبیات آمریکا

والدو امرسون و آشنایی با ادبیات ایرانی- شرقی، امرسون و استقبال از سعدی در آمریکای قرن نوزدهم، نگاه امرسون به حافظ و سعدی: حکایت باده و عشق. در بخش بعدی نیز با عنوان سالک راه: والت ویتمن به دو محور پرداخته شده که عبارتند از: والت ویتمن و حافظ: شکیبایی و تجلی عشق جهانی، والت ویتمن و تصوف: رو به سوی پندی فارسی. در آخرین بخش کتاب نیز با عنوان مریدان: دیگر ادبای متاله آمریکا به پنج محور اشاره شده که عبارتند از: خرد جاویدان: توماس لیک هریس، لانس الیفانت و پاسکال بورلی رندالف، ادبای متاله آمریکا و متصوفان ایرانی: ثورو، ویتمن، لانگفلو، لاول، ملویل و لافکادیو هرن، ادبای محفل پارسیان شهر کنکورد، مکتب شعرای خیامی در آمریکا، مارک تواین و رباعیات خیام: عبد و عبید خیام فیتز جرالده.

کتاب تصوف ایرانی و تاثیر آن بر ادبیات آمریکا با داشتن ارجاعات علمی و معادل سازی ها در پاورقی هر صفحه، در انتها با بخش نمایه (اشخاص، آثار، مفاهیم، مکان ها) به پایان رسیده است.

امید است که این اثر بتواند شروعی باشد برای مطالعات تطبیقی آکادمیک و نه صرفا صوری بین ادبیات و فلسفه ایرانی و فرهیختگان غربی علاقمند به پیش اندیشه در ایران زمین.

کتاب تصوف ایرانی و تاثیر آن بر ادبیات آمریکا، اثر مهدی امین رضوی با ترجمه حسن لاهوتی و ویراستاری مهدی فدایی مهربانی در زمستان ۱۴۰۱ به همت مجمع فلاسفه ایران به چاپ رسید. در این کتاب تاثیر به سزای عرفان و تصوف ایرانی بر برخی از ادبا و نهضت های ادبی آمریکا به ویژه در قرن هجدهم و نوزدهم میلادی مورد شرح و بسط قرار گرفته است و ادبیات تطبیقی بین این دو فرهنگ که کمتر به آن توجه شده، مورد بررسی قرار گرفته و نشان داده شده که ادبای مشهور آمریکا همچون الیوت ها، والت ویتمن، مارک تواین و شمار دیگری با سعدی، حافظ، خیام و مولانا مانوس بوده و نوشته های مهمی را تحت تاثیر آنها تألیف کرده اند.

این کتاب به عنوان آخرین اثر زنده یاد حسن لاهوتی علاوه بر دیباچه و سخن مترجم و مقدمه (منظری کلی از محتوای کتاب) در چهار بخش به ارائه مطلب در خصوص تصوف ایرانی و تاثیر آن بر ادبیات آمریکا پرداخته است.

ابتدا با عنوان رمانتسم انگلیسی منشاء ادبیات متالهاین آمریکا، به سرچشمه الهام ادبای متاله آمریکا: رمانتسم انگلیسی و شعرای صوفی ایران پرداخته است. سپس در بخش بعدی با عنوان پیر طریقت: رالف والدو امرسون و عرفان ایران به تبیین پنج محور پرداخته است که عبارتند از: علاقه امرسون به عرفان ایران در گذر زمان، رالف





علی و پسرانش با شیر؛ اثر اسماعیل جلایر



ممتحن درباره ی ایشان صدق میکند و آنان حامل اسرار ائمه (ع) و ایمان به آنان در ظاهر و باطنند کما اینکه از میان فرقه های بسیار شیعیان نیز فقط آن که متصف به این اوصاف باشد شیعه ی راستین است. کوربن بحث سید حیدر را هشدار ی خطاب به هر دو گروه شیعیان و صوفیان میداند، با این هدف که او میخواهد آنان را هرچه بیشتر متوجه مسئولیت خویش سازد و از انحرافات ی که به نحوی در کمین هر یک از آن دو است، بر حذر دارد. انحرافی که در کمین شیعیان است، این است که ممکن است جانب باطن را رها سازند و تشیع را به یک مذهب ظاهری محض تنزل دهند، از سوی دیگر صوفیه ممکن است منبع و مستند عرفان حقیقی خویش را که تعالیم ائمه است، رها سازند (ر.ک. کرین: جلد 1: 1401: ص 217). اما اگر هر دو گروه مسئولیت خویش را بشناسند و از انحرافی که در کمینشان است بپرهیزند، به واقع تفاوت ماهوی نخواهند داشت.» (اطلاعات حکمت و معرفت: پیشین: ص 9)

و البته دامنه ی ولایت این اتحاد تشیع و تصوف زیر سایه ی امام شیعی، فقط دنیای اسلام را در بر نمیگیرد:

«کرین از جهانشمولی ولایت سخن به میان می آورد و مینویسد فکرت امام، معنای بشری وحی الهی به بشر و برای بشر است بطوریکه بدون امام، توحید حقیقی ممکن نیست: "همین مایه و مبنای دیدگاهی است که میتوان از آن به اتحاد ادیان در مذهب شیعه تعبیر کرد، به این معنا که تشیع میخواهد تمامی مقاطع و تمامی وجوه دین نبوی را که به صورت دین

جميع انسان ها به منزله ی اخلاف معنوی ابراهيم نبی (ع) تداوم یافته است، در وحدت این ولایت، این دین محبت مجتمع سازد." « (همان: ص10)

بدین ترتیب، ایران باید با چنین شعارهایی جا پای نخستین مذهب جهانشمول یعنی مسیحیت بگذارد و همانطور که جهانشمولی مسیحیت به استعمار تبدیل شد، ایران نیز به کپی استعمار تبدیل میشود. اما این اولین برخورد اسلام با مسیحیت نبوده و برخورد قبلی که اتفاقاً تأثیرات خیلی مستقیم تری از خود مسیحیت به جای گذارده، نتایج دیگری داشته است از جمله نتایج مثبت در مواجهه با "شمول گرایی دینی"، یعنی نظریه ای مسیحی که در پاسخ به سوال چگونگی آمدن مسیح برای نجات تمام انسانها داده شده است. شمول گرایی دینی، مقابل انحصارگرایی دینی قرار میگیرد که در آن، فقط کسی که تابع مذهبی باشد که فرد قضاوت کننده به آن مذهب تعلق دارد به بهشت میرود. درحالی که انحصارگرایان دینی در مسیحیت بسیاریند، شمول گرایان بر آن بودند که کسی که در خارج از دین مسیح باشد ولی به اصول اخلاقی آن عمل کند و روح بزرگی داشته باشد بدون این که به مسیح کلیسا اعتقاد داشته باشد، حتی اگر مسیحی هم نباشد خدای بخشنده ی مسیح، بسیاری از گناهان او را میبخشد و او به بهشت میرود. این شمول گرایی هنوز تحت تأثیر انحصارگرایی مسیحی است ولی اسلام که از مسیحیت تأثیر میپذیرد ولی آن را کامل نمیبیند، دلیلی نمیبیند هنوز به این انحصارگرایی مسیحی پایبند باشد وقتی جوامع اسلامی از تکثر فرهنگی بیشتری برخوردار بوده اند. این گونه است که ادبیاتی مبنی بر رد انحصارگرایی دینی و توجه به مغز و هسته ی مشترک ادیان در اسلام پدید می آید از جمله در اشعار مولانا که گل سرسبده شان داستان تمثیلی چهار نفر است که همه انگور میخوانند ولی آن را به زبان های گوناگونی میگویند و چون نمیدانند همه یک چیز میخوانند شروع به دعوا و کتک کاری با هم میکنند. عجیب این که رحمتی در صفحه ی هشتم مقاله اش از شمول گرایی مسیحی سخن گفته و آن را در مقایسه با این بیت دفتر دوم مثنوی قرار داده است: «اختلاف خلق در



نام اوفتاد/ چون به معنی رفت آرام اوفتاد.»؛ ولی باز نفهمیده که شیعه خوانی کوربنی، نسبت به موضع واقعا عقبگرد محسوب میشد و نتیجه ی آن نیز تشدید منازعات در خاورمیانه پس از انقلاب اسلامی ایران بود بی این که کوچکترین تصویری از جهانشمول شدن ولایت شیعی به دست آید. علت این عقبگرد هم آن است که واسطه ی فرهنگی این مذهبخواهی، فراماسونری کشور استعمارگری به نام بریتانیا بود که شاهش همچون ولی صوفیان که جانشین خدای اسلام بر زمین است، تنها جانشین برحق خدای مسیحیت بر زمین و دارنده ی فرمان الهی تسلط بر جهان است. چنین واسطه ای، حاکم برحق را بیشتر کسی در مایه های ریچارد شیردل ماشین کشتار جنگ های صلیبی و شاه مورد علاقه ی رابین هودها میشناسد تا انساندوستی چون مسیح. از طرفی، چون اتحاد ایران توسط پادشاهی مستبد پهلوی ممکن شده که ادعای بازگشت به استبداد خدایی ایران باستان را دارد، چیزی غیر از این نمیتواند جوابگوی ورود شیعیان خمود و خرافاتی به وادی تصوف باشد ولی انتظار می رود که پس از چند بار شکست، مردم، خودشان به دنبال یک نتیجه گیری مثبت و سنت خوانی واقعی از این تراژدی به نفع خود حرکت کنند که زیر آوار مدرنیته ای که سهل گیری افراطی صوفیانه با رسوخ به تشیع به آن دامن زده، چنین چیزی تاکنون ممکن نشده است. دنیای خالی از تکثری بر ایرانیان حاکم شده است که به دو جبهه ی شیعه ی ولایی مسیحی زده و مدرنیته ی سکولار مسیحی زده خلاصه میشود و در آن، حق انتخاب زیادی برای ایرانیان وجود ندارد مگر این که بخواهند پوسته ی صدف خود را بشکنند و دنیا را در خارج از محدودیت رسانه های تحمیلی و در تکثر فرهنگی واقعیش بشناسند. شاید اینطوری بهتر بتوان مغز مشترک سنت های باستانی را در ورای پوسته ی خرافات یافت و آن را جانشین کجروی های پوسته ی مدرن نمای مسیحیت استثمارگران نمود.







پیروزی روشنایی بر تاریکی اثر هانس ماکارت، 4-1883

این مطلب، همینطور میتواند کم صبری ما در مقابل تغییرات پس از انقلاب و لجبازی دین ستیزانه با جمهوری اسلامی را توضیح دهد. ما به انقلاب، به چشم معجزه ای ناگهانی و الهی که یک دفعه همه چیز را به مدل امامان همه چیز تمام شیعه درست میکند، نگاه میکردیم با همان معنی عربی "انقلاب" به معنی تغییر ناگهانی. درحالیکه انگلستان میگوید "روولوشن" یعنی تغییر دادن با از نو شروع کردن، و برای از نو شروع کردن باید همه چیز را خراب کنی همانطور که استعمارگران در انگلستان و امریکا چنین کردند و این کار را هم با جنگ انجام دادند که مظهر آشوب و بینظمی است و از روی تپه های اجساد میگذرد و جلو میرود. در جنگ، کرم های جسدخوار به شکل الگوی اصلیشان ازدهای



آشوب با هم متحد میشوند و چون منجیشان کالا خدای نابودی است هیچ اصراری در تسریع
آبادی نوین ندارند.

> The panel under the statue of Apollo in the "School of Athens", after a drawing by Raphael (black chalk on paper)



همقدمی امریکا و انگلستان در این مسیر، در تاریخ رسمی هر دو منعکس است. تاریخ امریکا ارباب فعلی جهان، با کریستفر کولومبوس آغاز میشود که در همان ابتدای به اصطلاح کشف امریکا، قبایلی از سرخپوستان را با بیگاری و ستم نابود کرد و این الگوی نسل کشی سرخپوستان در ادامه ی تاریخ امریکا در جهت ریشه کنی برای نوسازی شد. کولومبوس ظاهرا یک ایتالیایی در خدمت دربار اسپانیا است ولی برای امریکایی تاریخ میسازد که امروزه یک کشور انگلیسی زبان و تداوم انگلستان بریتانیا است و در بریتانیا نیز مسیحیت با سنت کولومبا میدرخشد که نامش شبیه کلمبوس و هر دو نام به معنی کبوتر است که اشاره به کبوتر روح القدس دارد. کولوم که ریشه ی کلمبوس است را میتوان به لغت آلمانی "گولوم" ربط دارد که در انگلیسی، ویلیام تلفظ میشود و چیزی شبیه کلمب امریکا را در انگلستان تکرار میکند: ویلیام فاتح که از فرانسه به سمت غرب دریانوردی کرد و خشکی مقابل را که این دفعه خود انگلستان است فتح نمود. اهمیت پیشروی به شرق توأم با باور بر ریشه گیری زبان های کلتی و ایتالیایی در اروپای مرکزی از زبان مردمان گتا و داکیایی در اروپای شرقی بود. در این زبان ها کلمه ی "کال" به معنی اسب بود و میشد کولوم ریشه ی کلمب را نیز اسب سوار معنی کرد. گتاها و داکیایی ها پرستندگان ایزیس بودند و در پیوند با کال، او میتوانست کالی (یعنی کالای ماده) باشد که شکل مونث شیوا خدای نابودی هندوها بود. در انگلستان، توجه ها روی سالیسبوری از نقاط کلیدی فراماسونری در انگلستان متمرکز بود. آنجا از مراکز قطعی آپولو خدای خورشید بود که در محل به نام های بل، بلونا و سول تقدیس میشد. مجسمه ای از الهه ی موسوم به "ونوس ریش دار" در آنجا به دست آمده بود درحالیکه در کنارش نشان جغد پرنده ی مینروا الهه ی



Dawn: Apollo with the Horses of the Sun (pen and brown ink with wash on paper)

(Dawn: Apollo with the Horses of the Sun (pen & brown ink with wash on paper))

Giulio Romano



Figur des Apollino nach der Antike um 1722

(Figure of the Apollino, after the antique, c.1722)

Italian School



پرتره تمثیلی آن از اتریش (1601-1666).
ملکه فرانسوی به عنوان الهه مینروا (آتنا)
نشان داده می شود که با ویژگی های او
(کلاه، سپر، جغد و کمر بند با نقاب مدوسا)
احاطه شده است.



عقل قرار داشت و کلمه ی "سولی مینروا" یعنی مینروای خورشیدی در کنار آن به چشم میخورد. از اینرو بعضی نام "سالیس بوری" را نیز به محل "سولی ایس" یعنی ایزیس خورشیدی معنی کردند که در این اصطلاح، ایزیس با مینروا تطبیق و جنبه ی مونث آپولو تلقی شده بود که خود بلوس یا کالج بود که در هندوستان، معادل کالا شیوا بود. اعتقاد فورلانگ این است که ایتالیای اتروسکی، سرزمین های کلت-ژرمن و هندوستان، همه در یک مسیر قرار گرفته اند چون توسط "توروکشا" یا ترک هایی فتح شده اند که حامل کیش پرستش خدای خورشیدی دوزخ در کوئا بوده اند.:

Rivers of life: ibid: p225-7



نگاره ی نوازندگان اتروسکی در تارکینیا

- > Francesco del Cossa
- > Allegory of March: the triumph of Minerva, the astrological symbol of Aries and Borso dEste, justice and departure for the hunt, 1469-70,





شیوا

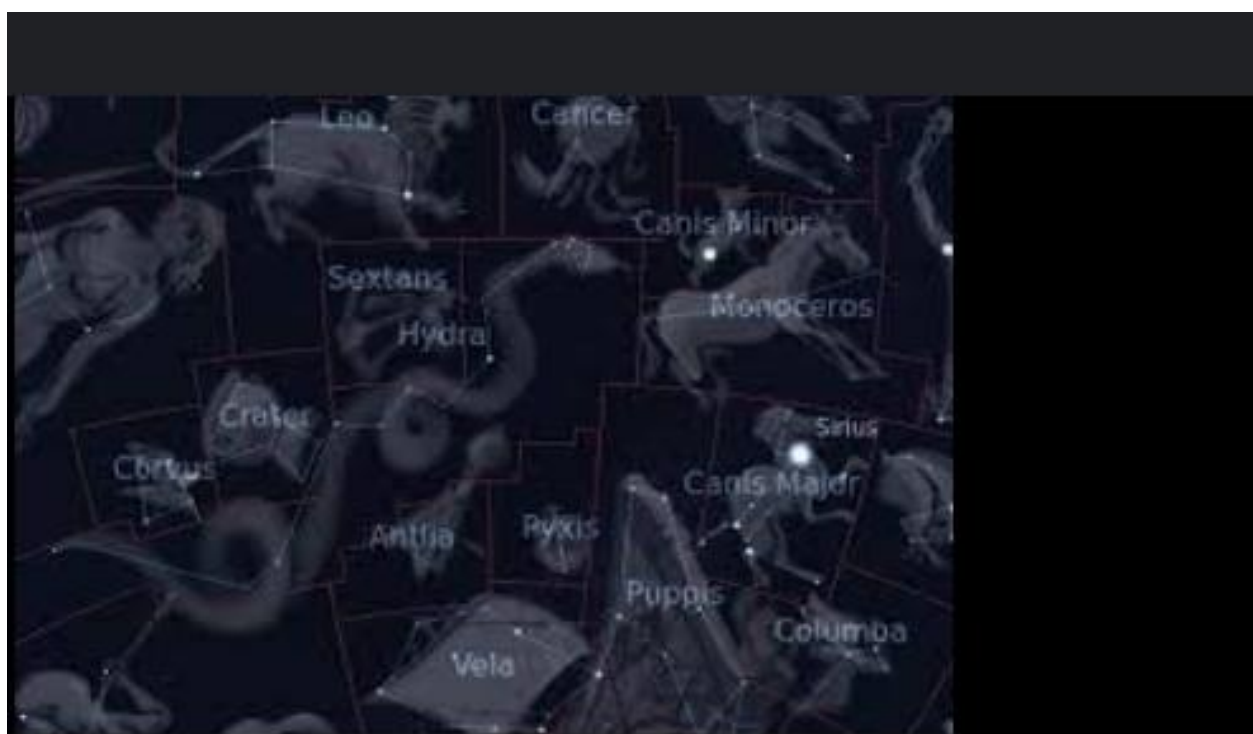
خدای دوزخ کوئا، نرگال بوده که با خورشید مردادماه یا ماه تموز سریانای تطبیق شده و چون این فصل، زمان قتل تموز (آدونیس) ایزد نباتات به همراه درو محصول بوده، میتوان گفت نرگال، تموز دوزخی شده است. راجرز با توجه به این که نرگال با سر شیر یا پلنگ تجسم میشده، او را برابر با اورگالو یا صورت فلکی اسد (شیر) میداند که خانه ی خورشید و معرف مردادماه است. ضمناً با توجه به این که هرکول قهرمان خورشیدی معروف، لباسی از پوست شیر به تن میکرد و شبیه شیر-انسان میشد، راجرز او را با نرگال برابر، و نام هرکول را نیز برگرفته از اورگالو میداند. راجرز ارتباط دوزخ تابستانی نرگال با زمستان طبیعت در ضعف خورشید را از طریق نگاره های آکدی تبیین میکند. ازجمله نگاره ی زیر پر از نگاره های صور فلکی که در آن، یک شیردال در کنار یک بزماهی



روی یک اژدها سوارند. این اژدها صورت فلکی شجاع یا هیدرا است که زیر صورت
فلکی اسد در دایره البروج واقع است. شیردال، در اینجا ترکیب صورت فلکی اسد به نشانه



Hydra Constellation - Features & Info



The Constellation Hydra



Andre Jean-Jacques Deshayes and
James Harvey dEgville in the Ballet-
Pantomime Hercules and Deianeira,
pub. 1804

Antoine Cardon



The hydra

(Die Hydra)

Unbekannt

ی تابستان با صورت فلکی عقاب به نشانه ی پاییز است درحالیکه بز-ماهی معرف صورت فلکی جدی به نشانه ی زمستان است. عقاب، جانشین مرد با سر عقاب یا کرکس است که نشانه ی زبانه خدای جنگ است و در ترکیب با شیر، نرگال و زبانه را در هویت خدای جنگ، ترکیب و یکسان میکند. ترکیب شیر و بز و مار در هیولای کیمرا که همچون اژدها از دهانش آتش برمی آید، خط اتصال شیر تابستان و بز زمستان بوسیله ی مار را میرساند. همچنین شیاطین مختلف معروف "لاین دمون" (شیطان شیرگون) که به درجات گوناگون، ترکیب های شیر و مار و پرنده را در شکل خود جمع کرده اند، همه از طریق همین خط، معرف جایگاه دوزخ و به کنایه از خزان طبیعت، حامل بی باری و مرگ و زیانند. در افسانه های کلدانی، شیطان های شیرگون در کنار «شیر بزرگ» و اژدهایان، در لشکر هیولاهایی بودند که تهاмот اژدهای مادینه ی دریایی، علیه آنوناکی ها (رب النوع های آتی) برانگیخت. این لشکر شکست خوردند و مردوخ تهاмот را کشت و از جسدش زمین و آسمان را آفرید. پیروزی مردوخ در آغاز بهار رخ داد. حیوان بهار، گاو است و در خط اژدهای هیدرا، تابستان و پاییزو زمستان در مقام دوزخ بی باری، علیه گاو بهار بسیج شده اند که راجرز این را به نمادهای اسطوره ای نبرد ورزاو با شیر، و قتل ورزاو به دست میترا مرتبط میبیند. از طرفی عیشتار الهه ی بهار و راهبر ثور صورت فلکی بهاری

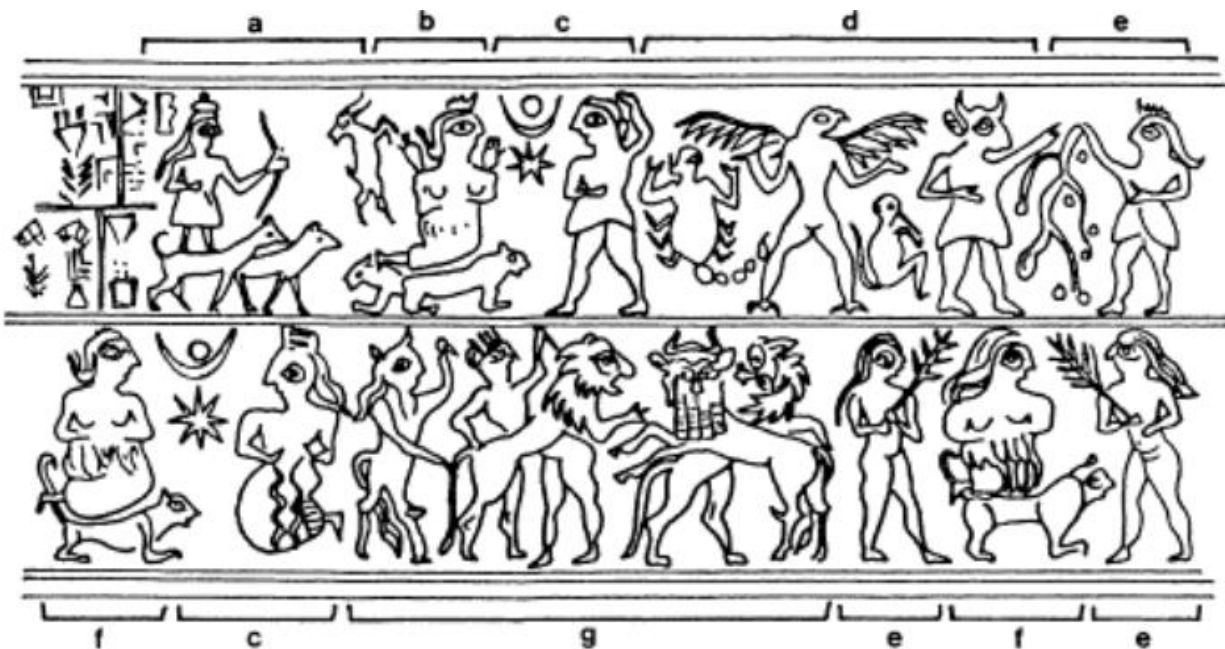
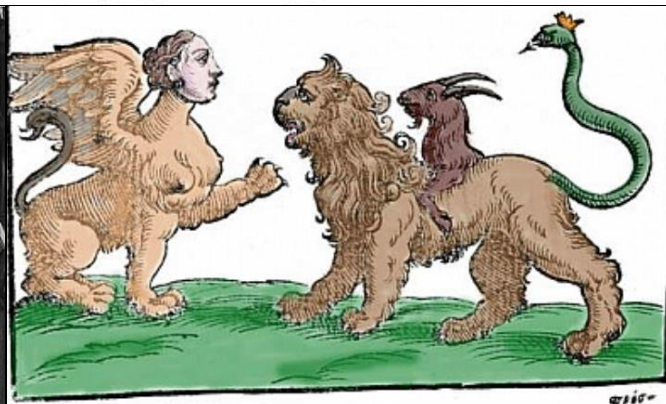


Figure 1. A cylinder-seal impression from the Elamite capital of Susa, ~2500 BC. **Key:** (a) Hunting god standing on two dogs, aiming a bow at a goat; (b) Goddess on two lions, with weapons or wings at her shoulders (similar to later figures of Ishtar); (c) Sun, Moon, and Venus, and a worshipper; (d) Chimeric figures, viz. scorpion-man, bird-demon, monkey with flute, bull-human; (e) Figure holding a branch; (f) Goddess kneeling on a lion; (g) A variation on a classic combat scene: bull-man and hero stabbing one of two lions, which in turn are attacking a human-headed bull. *Original clay impressions in the Louvre; this drawing by D. Collon [Refs. 15, 16], reproduced by permission.*



**Chimaera from the St. Michel fountain,
Paris, c.1860**

Adolphe Giraudon



**Sphinx against Chimera d'after
Mythologiae sive explicationes
fabularum de Natalis Comit. Patavia
1637**

ورزاو است که به صورت ثریا در صورت فلکی ثور جا گرفته و صورت فلکی اندرومدا از مجموعه ستارگان ثریا جدا شده است. در یک نگاره ی نجومی از الصوفی، صورت فلکی امراه المسلسله یا اندرومدا احاطه شده توسط یک شتر و یک اسب دیده میشود. این

- > Francesco del Cossa
- > The Triumph of Venus: April from the Room of the Months, c.1467-70





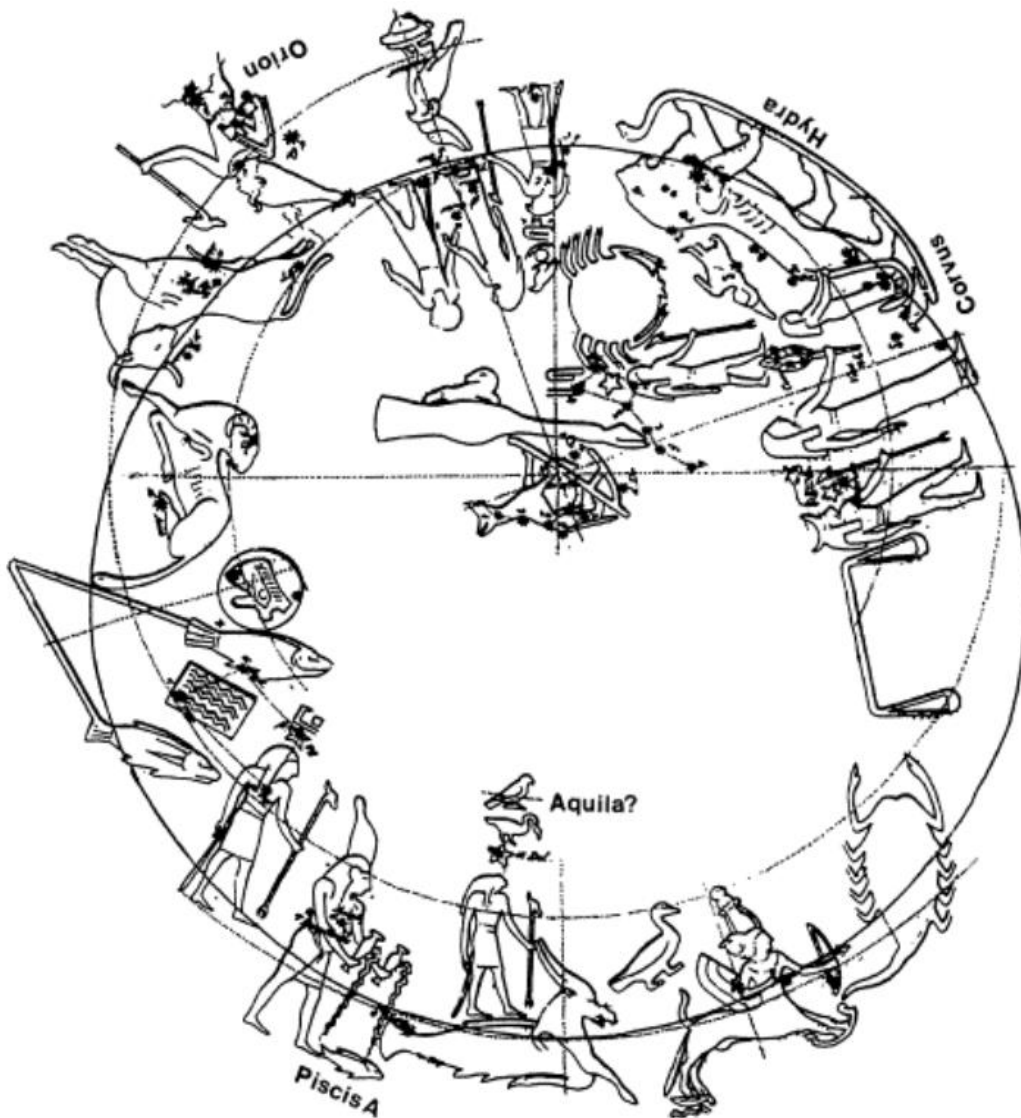
امراه المسلسله در نگاره ای نجومی از الصوفی

شتر، باید صورت فلکی عربی کاملوس یا شتر باشد که به گزارش بطلمیوس، از صورت
فلکی سابق و بزرگ تر اسد جدا شده است. راجرز، آندرومدا، اسب و شتر در نگاره ی

الصوفی را با به ترتیب صور فلکی بابلی آنونیت، اسب و گوزن تطبیق میکند.:

“origins of the ancient constellations:part1”: j.h.rogers: journal of the british astronomical association: vol 108: no1: 1998: p9-28

میتوان گفت اندرومدا با اسب، اسوه ی الهه ی اسب یا کالی شمالی سکاها ی درس آموز کلت ها است که به گویوم (ویلیام) و کلمب هویت بخشیده است. همانطور که دایره البروج دندره در مصر، سرزمین زمستانی و تاریک قطب شمال را که محور زمین است با یک پای گاو به نشانه ی قربانی گاو بهاری در راه دوزخ زمستان مشخص کرده که میتوان گفت با انتقال جسد گاو، ثریا و بنابراین اندرومدا نیز به شمال زمستانی منتقل شده اند که در حکم تبدیل عیشتار الهه ی طبیعت به ارشکیگال الهه ی دوزخ و همسر نرگال است. دو موجودیت اخیر، دو جنبه ی مکمل گراز زمستان یا شمال هستند که همان چهارپایی است که در افسانه



دایره البروج دندره

ی یونانی ونوس و آدونیس، مدل بومی تموز در جبیل لبنان یعنی آدونیس را به قتل رساند. میتوان در ادامه ی داستان قتل آدونیس، دریافت که ونوس و آدونیس به جای عیشتار و تموز، تبدیل به پرسفونه و هادس به جای ارشکیگال و نرگال شده اند. این همان هبوط نور به تاریکی است و مابه ازاهای شمالی آن، اسکیت های تاتار هستند که از شرق یعنی سرزمین خورشید به قلمرو غربی اروپا وارد شده اند. آنها همچون آتش در زمین، نزول خورشید به حساب می آیند و با اجنه تطبیق میشوند که از جنس آتشند. توگری یا تور یا تورانی که از نام های این ملت است، به عقیده ی فورلانگ، منشا لغت ایرلندی "تاران" به معنی آتش، و نیز مرتبط با نام "ژوپیتار انوس" خدای طوفان و هرج و مرج و تندر و -از طریق تندر- آتش در نزد کلت ها است. (رودخانه های حیات: پیشین: ص232) بنابراین میتوان گفت اشرافیت اروپایی در مقام اعقاب جنگسالاران سکاها فقط در جوار تاریکی جهل عموم است که احساس میکنند حالت خورشیدی، آتشین و بنابراین شیطانی دارند.







Chocolat Poulain Orange trade card

(Chocolate Foal Orange trade card)

French School

شق ایرانی این فلسفه ی اسطوره ای با پارس هایی به تاریخ ما متصل میشود که از نسل پرسئوس و اندرومدا هستند. همانطور که فورلانگ بیان کرد، یک روایت پرسئوس، او را فرزند هلیوس یا خورشید از یک شاهزاده خانم کوئایی معرفی میکند و کوئایی ها پیروان نرگال خدای دوزخ بودند. در اینجا میتوان هبوط هلیوس به کوئ را همان سقوط خورشید در دوزخ دانست. از طرفی نرگال، فرستنده ی طاعون ها و بیماری های مهلک بر مردم بوده است و خدای یهود نیز برای خروج یهودیان از مصر، بر مصریان طاعون نازل کرده بود.

همانطور که فورلانگ بیان کرد، کوئی های عراق و کوشی های افریقا را قوم یکسانی تلقی میکردند و تصویر روده های بزرگ بین النهرین، محل مصر افریقایی را به اطراف رود نیل در کشور قبطیان در افریقا محدود کرده است. تولد موسی را که به آغاز یهودیت انجامیده به همین منطقه نسبت داده اند و موسی به لحاظ گذاشته شدن در قایق در موقع تولد و بزرگ شدن به همراه مادرش در دربار یک شاه پدرخوانده که در آینده آن شاه را میکشد کاملاً قابل تطبیق با پرسئوس است.

پرسئوس، جد پارس ها، موکنایی و هراکلیدها شناخته میشود. در افسانه های یونانی مربوطه حضور او در مصر افریقایی زمانی روی میدهد که پس از کشتن مدوسای مارگون در افریقا و حمل سر بریده ی او به یافا مدتی در حوزه ی نیل مانده و در این مدت، افسانه های او در آنجا بومی شده است ولی دربار پدرخوانده اش بندر یوپا یا یافا یا یافه یافت در نزدیکی تل آویو بوده که گفته میشود به دست یافت ابن نوح بنا شده و نام او بر شهر گذاشته شده است. یافت جد گروه بزرگی از سامیان، و علاوه بر آنها سکاها، پارس ها و یونانی ها بوده است. یافت محل زندگی قبیله ی یهودی دان بوده که بر اساس آن، مادر پرسئوس را دانائه نامیده اند. با بنا شدن تمدن یونانی توسط دانایی ها و نسبت برقرار شدن بین آنها و تمدن افسانه ای موکنای، پرسئوس نیز به یک افسانه ی یونانی تبدیل شده است. یافا بندری بوده



Hero Perseus by
...lackofa



**Perseus Beheading
Medusa Bonded Marble
Statue**

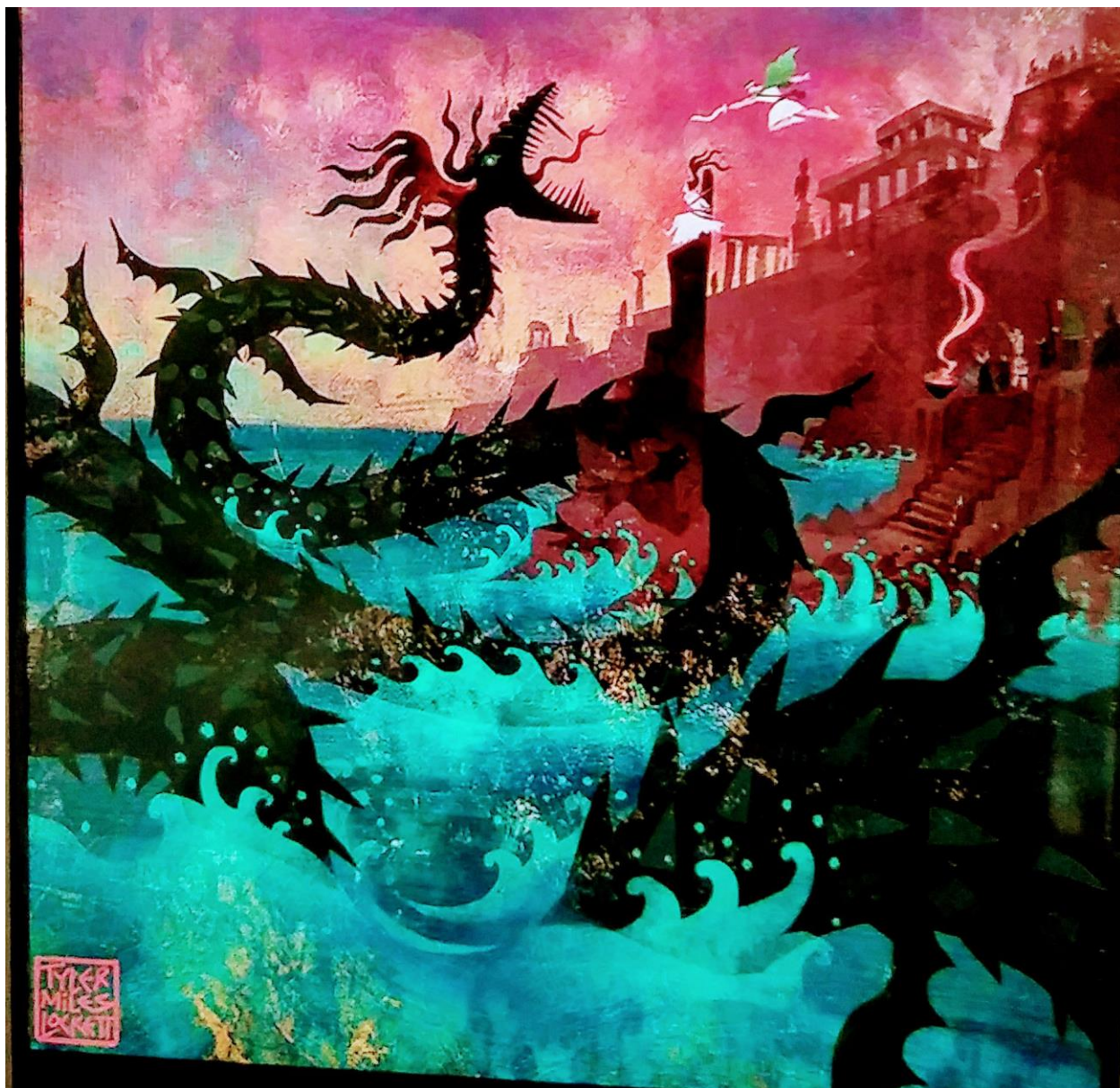
By artist Benvenuto Cellini (1500-1571) Loggia
del Lanzi Florence



پرسئوس سر بریده ی مدوسا را به مینروا میدهد.

که سلیمان، کشتی های ترشیشی را در آنجا مستقر کرده تا با "هند" که منظور از آن در اینجا
 آفریقا است تجارت برقرار کنند. ترشیش باید همان طرسوس در کیلیکیه در ترکیه ی کنونی
 باشد که دانایی ها نسخه ی اسپانیایی آن به نام تارتسوس را نیز بنا کرده اند. نسبت پرسئوس
 با ترکیه همان نسبت هرکول با تروآ در آنجاست. پرسئوس آندرومدا دختر قیفاووس شاه
 اتیوپیا (کوش) را از چنگال اژدهایی دریایی نجات میدهد که پوزیدون خدای دریا برای
 مجازات شاه به ساحل کشور فرستاده است. لائومدون شاه تروآ نیز به سبب بدقولی به
 پوزیدون، مجبور شد دخترش را مثل آندرومدا در ساحل زنجیر کند تا اژدهای دریایی
 پوزیدون او را بخورد. هرکول در ازای گرفتن قول ازدواج با دختر شاه، به جنگ اژدهای
 دریایی رفت و توسط او بلعیده شد. بعد از سه روز، شکم هیولا را پاره کرد و از آن بیرون
 آمد ولی دختر را به او ندادند و هرکول خشمگین، تروآ را ویران کرد و دختر را گرفت و با
 خود برد. این داستان، قابل مقایسه با بلعیده شدن یونس توسط قطوس یا هیولای دریایی و
 آزادی از آن بعد از سه روز است. لغت قطوس را هم به مار دریایی معنی کرده اند و هم به
 نهنگ. در افلاک، قطوس نام صورت فلکی اژدهای داستان پرسئوس است. به یک روایت،
 زمانی که اژدها میخواست آندرومدا را ببلعد پرسئوس به جای او توی شکم هیولا رفت و با
 به شمشیر کشیدن جگرش، او را کشت. اگر پرسئوس را همان موسی بدانیم باید قبول کنیم





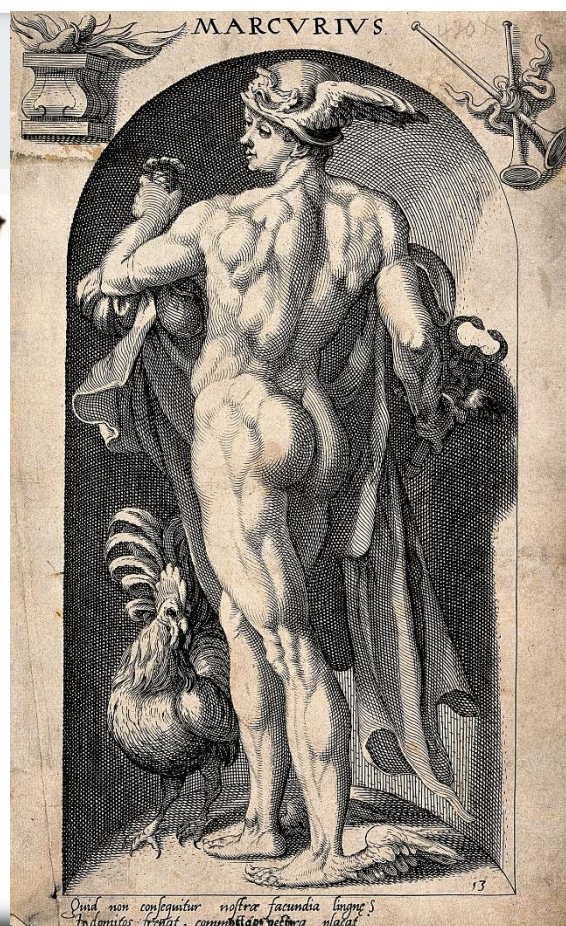
که داستان او به همراه دان ها و درواقع قبایل لاوی کهانت کننده ی آنها گسترش یافته است ازجمله میکاه ها که از اعقاب جاناتان نوه ی موسی بودند و با استقرار یهودیان توسط آشوری ها در اراضی ماد، در آن نواحی، مذهب مغان یا مجوسان را پدید آوردند. خاندان توبیت نفتالی، در راجس (رغه یا ری در حدود تهران امروزی) شورشی را علیه میکاه های لاوی رقم زدند که سبب تاسیس صورت زرتشتی کیش مجوس شد. رهبر اینان که خود زورآستر یا زرتشت باشد، در سنین پیری، در سقوط ماد به نفع کورش پارسی ایفای نقش کرد.:

“perseus compared to moyses and the danites of jaffa”: John r.salverda: britam.org

واضح است که این داستان تاریخی نیست چون کورش پارسی در داستان یونانی خود، تکرار جدش پرسئوس است. کورش به مانند پرسئوس، به طوری معجزه آسا از کشته شدن به دست پدربزرگ شاه پیشه ای نجات یافته که آن شاه، در رویایی متوجه شده بوده به دست پسر دخترش سقوط میکند و در هر دو روایت، نیز رویا تحقق می یابد به گونه ای که یادآور مرگ فرعون و لشکرش به دست موسی پسرخوانده ی فرعون است. پیروی کورش از زروآستر ایزدی، در اینجا تکرار پیروی پرسئوس از مینروا و مرکوری در هیبت انسان های الهی است و همانطور که دیدیم، مرکوری و مینروا جنبه های مردانه و زنانه ی خدایی واحدند که در زروآستر مجددا جمع آمده اند. اگر حکمت زرتشت همان حکمت توبیاس پسر توبیت باشد که بعد از ازدواج با سارا دختر مادی در ماد ساکن شده، پس زوج پرسئوس-مرکوری و زوج کورش-زرتشت، تکرار زوج توبیاس-رافائل هستند چون این رفائیل فرشته بود که طی سفری از عراق به ماد، توبیاس را به تجربیات والا رسانید. توبیاس که برای درمان نابینایی پدرش توبیت با رفائیل همسفر شده بود، با گرفتن ماهی ای که او را گاز گرفته بود، هم نابینایی پدرش را درمان کرد و هم سارا را که اسیر دیو آزمودئوس شده و شوهران خود را میکشت نجات داد و با او ازدواج کرد. درمان شدن نابینایی توبیت بعد از

> نری دی بیچی

> توبیاس و سه فرشته، 1471 (معطف، روغن، طلا و نقره روی تابلو)



> Giovanni Antonio Guardi > Tobias und Fisch, Detail



Tobias und der Engel, 1644-52.

(Tobias and the angel, 1644-52.)

Wenceslaus Hollar



توبیاس، نابینایی پدرش را درمان میکند، اثر آنتونیو پردای سالگادو

بازگشت پسرش از سفر، تکرار درمان نابینایی یعقوب بعد از رسیدن دوباره به پسرش یوسف است. توبیاس و توبیت هر دو مشتق از لغات "توب" و "یاه" و درمجموع به معنی

بازگردنده به سمت خدا هستند همانطور که لغات یعقوب و یوسف هر دو تلفظ های مختلف نام یهوه یا همان یاه خدای یهودند. در واقع توبیاس/یوسف، جنبه ی جوان و پویای توبیت/یعقوب است که دوا ی نابینایی جهل را با تجربه و جستجو فراهم میکند و این دوا از قتل عامل آسیب زدن یعنی ماهی به دست می آید که جانشین ازدهای هاویه ی دریایی است. پس سفر توبیاس — و نیز یوسف — همان سفر به قلمرو دوزخ و دچار شدن به ملکه ی دوزخ است که هم ماهی است و هم زن اسیر شده توسط دیو به جای ارشکیگال همسر نرگال. توبیاس، در این راه از رفائیل اطاعت میکند که در مقام مرکوری خدای دانش در لباس خورشید به جهان زیرین سفر کرده و تجربه ی لازم را دارد. جانشین جهان زیرین در اینجا ماد است که شهرهای نامبرده شده از آن در کتاب توبیت رقه و اکباتانند. محل اکباتان بنا بر داستان کامبیز در تواریخ هرودت، در سوریه است و شهر رقه هنوز هم در آنجا وجود دارد.

فرشته رافائل خانواده توبی را ترک می کند. حکاکی ناشناس >
از اواسط قرن نوزدهم





Madonna mit Kind und den Heiligen Augustinus, Tobias und dem Erzengel Raphael

(Madonna and Child with Saints Augustine, Tobias
and the Archangel Raphael)

Bartolommeo Sogliani



Der junge Tobias heilt seinen blinden Vater, um 1640

(The Young Tobias Heals his Blind Father, c.1640s)

Bernardo Cavallino

سوریه در غرب عراق قرار دارد و بنابراین توبیت همچون خورشید دارد به غروبگاه سفر

میکند. با این حال، شهرهای همدان و ری در ایران نیز نام از همین دو شهر دارند و با توجه به ماندگاری توبیاس در ماد، باید بپذیریم که تطبیق ماد با ایران توسط تاریخنگاری نوین، تلاشی برای جغرافیایی کردن دوزخ در خاورمیانه به همان ترتیبی بوده که دوزخ در اروپا جغرافیایی شده بوده است.

بدین ترتیب، حکومت پهلوی که خود را تداوم دهنده ی مادها و پارس های تاریخنگاری یهودی-اروپایی تعیین کرده، کاری جز اطاعت کورکورانه و تقلید بدون اعمال نظر از دستورات اروپا و امریکا نمیتوانست داشته باشد. این بخصوص وقتی اتفاق می افتد که داستان، دیگر تجربه ی صلح طلبانه ی داستان عرفانی توبیاس و رفائیل نیست و به جای این شخصیت های داستانی، یک کورش جنگجو و قمارباز داریم که به جای افراد معمولی، شاهان و سپس رهبران مذهبی- در جلد او میروند و مردم، قدمی برای تغییر شخصیت خود برنمیدارند. این وضعیت را باید بر اساس پذیرش عرفان فهمید: زن کنایه از جسم است و مرد کنایه از روح. سارا (جسمانیت) به قبل و بعد از ازدواج با توبیاس (روح ورود یافته به راه رستگاری) تقسیم میشود و این دو شخصیت، آفرودیت یا ونوس در مقام الهه ی حیاتبخشی و طراوت طبیعت، و پرسفونه ملکه ی دوزخ هستند که آدونیس الهه ی طبیعت در بخش اول سال خورشیدی، پیش اولی و در بخش دوم، پیش دومی است. آدونیس نیز پیرو این دو جور زنانگی یا جسمانیت، به دو شخصیت تقسیم میشود که در مورد دان ها به دوگانه ی پرسئوس-یاباکوس تبدیل میشود.





Aphrodite and Adonis The Lovers - Aphrodite



LEGEND OF ADONIS _

Hot Street = بازتوویت کرد ↻ ↺

...

@7bogoshipda laura ۷۰ مارس

the sun and the moon

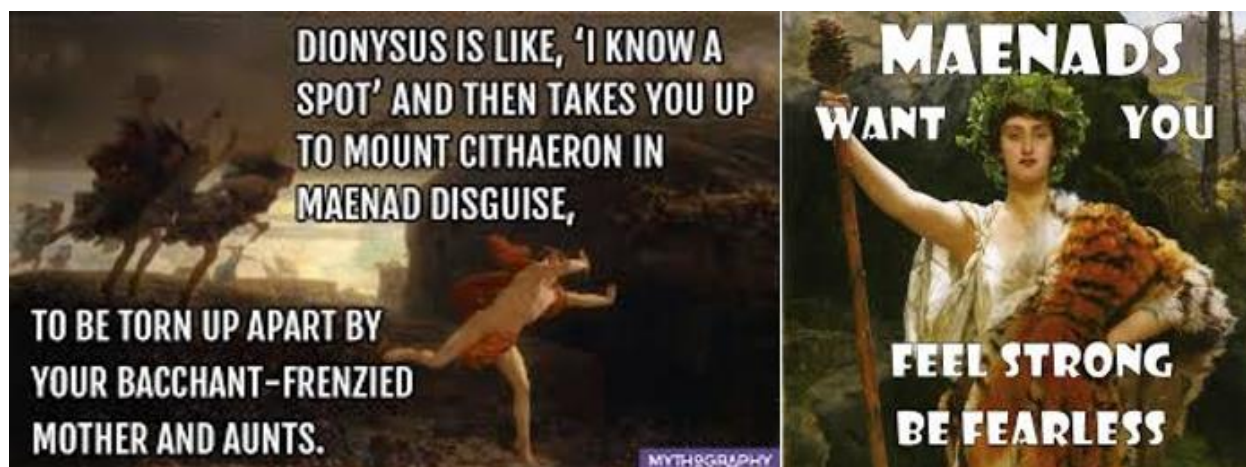


Persephone Adonis - Detailed by Luamerava0

در این روایت که منبع اصلی آن پوزانیاس است، اقامت پرسئوس در یافا کوتاه مدت است و او به زادگاهش آرگوس میشتابد جایی که مقدر است موکنای را بر سازد. در آنجا اکریسیوس

پدر بزرگ پرسئوس هنوز حکومت میکند و اکنون با ورود کیش شرابخوری، مصرف مخدر و سرشار از ارجی و بی ناموسی جنسی یاباکوس که معمولاً دیونیسیوس نامیده میشود مخالفت میکند. در نتیجه دیونیسیوس با لشکری از مثنادها یا زنان لایبالی و وحشی همراه

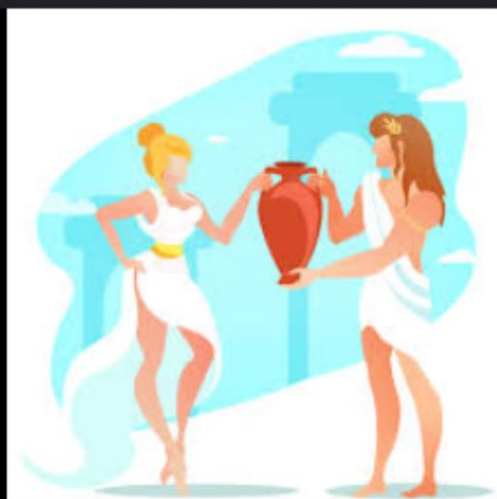




خود به ارگوس حمله میکند. در اینجا میتوانیم مطمئن باشیم که مئادها شخصیتی شبیه آمازون ها یا زنان جنگجوی مردپوش افسانه ای دارند. پرسئوس از راه میرسد و شمار زیادی از زنان را میکشد. اما دیونیسوس پس از پذیرش شکست و برقراری صلح، به ارگوسی ها برکت میبخشد و همین سبب میشود که بعداً در زمره ی خدایان ارگوس درآید و کم کم از پرسئوس قابل تشخیص نباشد. سالوردا در اینباره مینویسد که چون دیونیسوس کودک در هیبت گاوی به دست تیتان ها کشته شده و جانور قربانیش از اینرو گوساله بوده، دیونیسوس شکست خورده همان گوساله ی سامری بوده که موسی بت آن را شکست و موسی در اینجا همان پرسئوس است. ولی درست مثل ارگوسی ها یهودی ها در نهایت بسیاریشان و از جمله قبیله ی دان به شهوتپرستی و شراب پرستی سبت سیاه روی می آورند. ورود سخت دیونیسوس به ارگوس به نظر وی، درواقع ورود کیش دان ها به سرزمینی است که در مقابل بی نظمی فرهنگی مهاجران دان مقاومت میکند و موسی یا پرسئوس در اصل متعلق به آن است. سالوردا توجه میدهد که پوزانیاس، اکریسیوس را "کادمی" یعنی از نسل کادموس فنیقی خوانده است:

"perseus, dan and golden calf of Dionysus": John r.salverda: britam.org

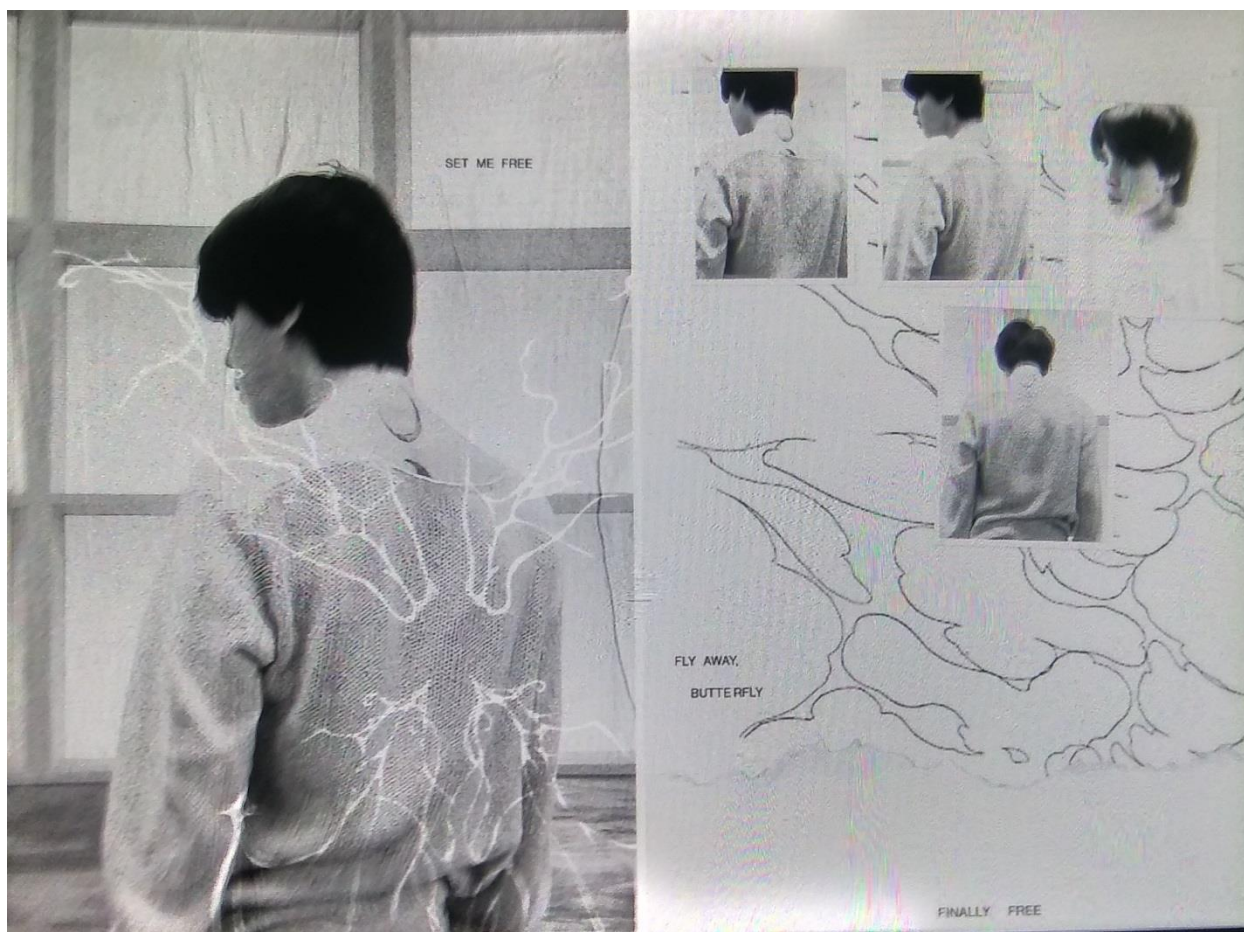
اگر دقت کنید در اینجا دان ها درست مثل امریکایی ها در ایران نخست به مقاومت مذهبی برمیخورند ولی بعد از شکست خوردن در ورود مستقیم، اثر خود را در آنجا به جای مینهند و پایگاه می یابند. در ایران نیز درست مثل ارگوس، لشکر یاران دیونیسوس، زنانی هستند که رسوم و آداب سنتی را رعایت نمیکند. امریکا با تصاویر زنان آزاد غربی در سینما و موسیقی به ایران حمله برد و اگرچه نخست شکست خورد ولی در شورش های اخیر ایران به ویژه شورش 1401، موفق به تولید مئادهای داخلی شده است و دیونیسوسم نیز نه با جنگ بلکه فقط با برکت بخشی دشمن و تظاهر او به دوست داشتن مردم بومی، در ایران جا باز کرده است همانطور که نسخه ی ارگوس اطمینان داده بود چنین خواهد شد. واقعیت این



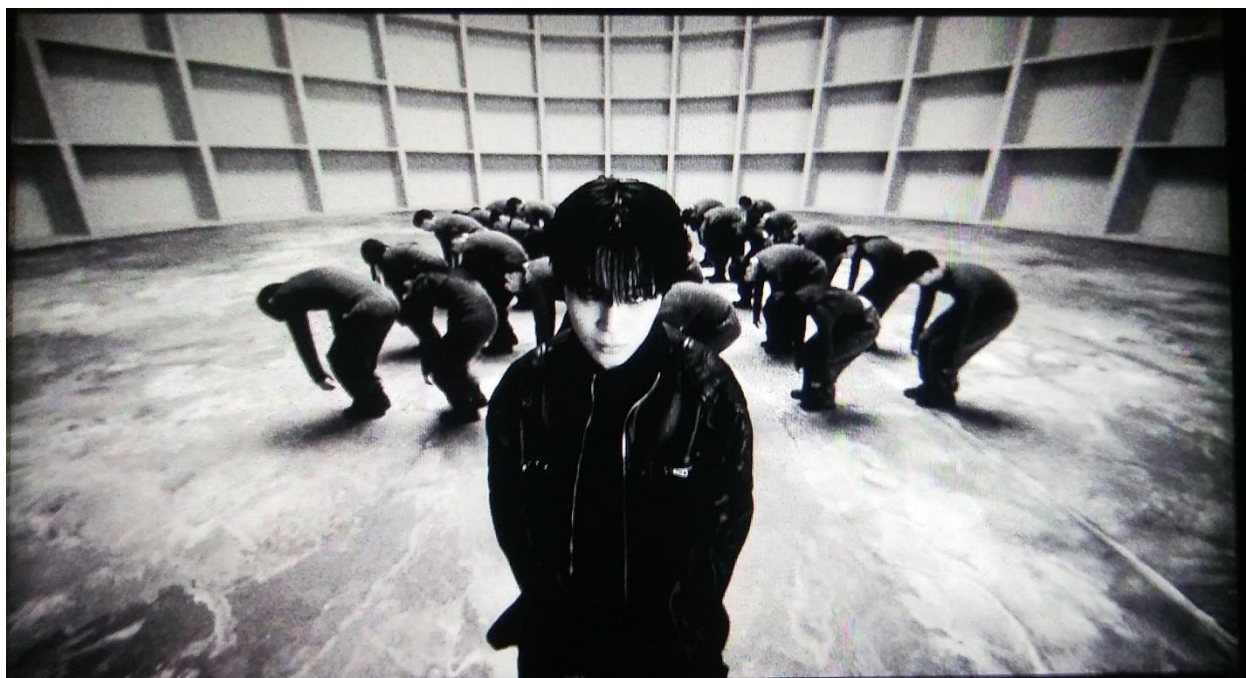
Premium Vector | Dionysus or bacchus

است که نسخه ی ارگوس اولین بار نیست که آزموده و به اجرا گذاشته میشود. اولین بار در خود اروپا و امریکا اجرا شده و جواب داده و پس از آن در آسیای شرقی و جنوبی و کل جهان، و البته همیشه و در همه جا توام با تبلیغات رسانه ای و استفاده از وسایل ارتباطی الکترونیکی بوده است. در این موارد، جالب است که همیشه دشمنی که قرار است "خودی" شود، اول در زمره ی مهاجران یهودی قرار میگیرد. کسانی که در دوره ی احمدینژاد از

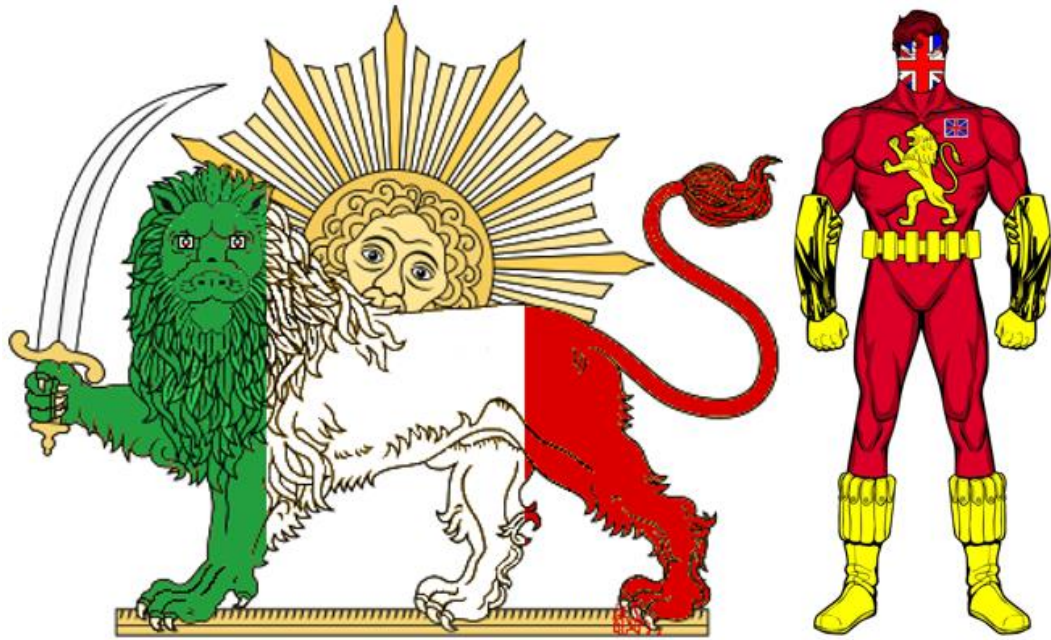


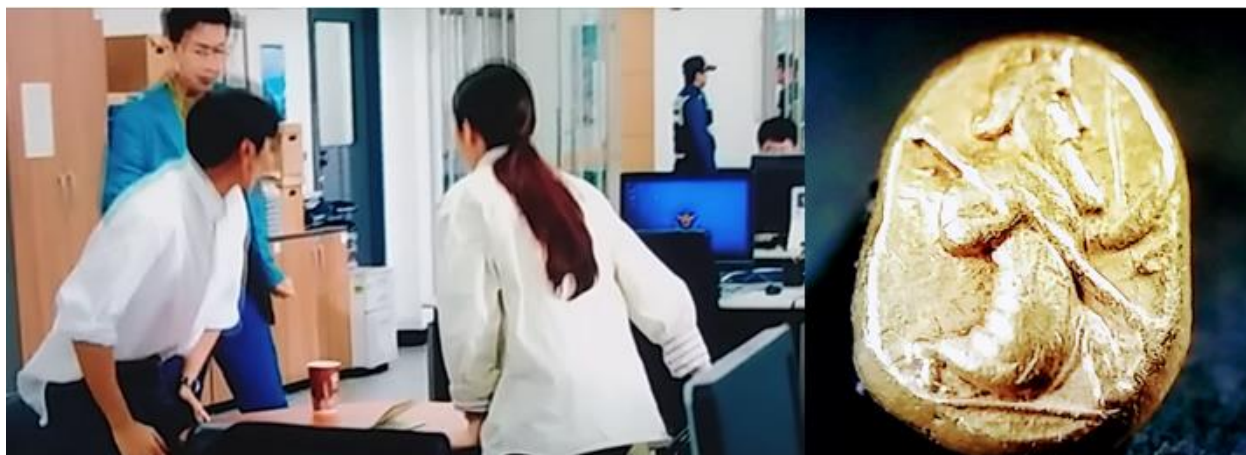


طرفداران سخنرانی های رائفی پور یا با این افراد دمخور بوده اند، یادشان هست که رائفی پور به نقل از غربی ها ادعا میکرد که اگر زردپوستان آسیای شرقی دارند در تکنولوژی و اقتصاد از اروپا و امریکا جلو میزنند به سبب برنامه ریزی صهیونیسم جهانی است چون



زردپوست ها نتیجه ی مهاجرت ده قبیله ی گم شده ی بنی اسرائیل به چین هستند. این اگر واقعیت توصیف شود بسیار ابلهانه است ولی در مقام استراتژی به خوبی جواب میدهد و بهترین نمونه اش هم خود ایران است. به ما ایرانی ها گفته نشده که افتخارمان به کورش و امپراطوری سازی او، مرتبط با استقرار ده قبیله ی گم شده ی اسرائیل به رهبری افرائیم بنا بر تحمیل یک مشت توهمات یهودی-مسیحی بر یک سرزمین بی اطلاع از هرگونه





پیشگویی های توراتی است. این بار هم این کار، اول در بریتانیا و امریکا انجام شده، و آنقدر سیر وقایع را با پیشگویی های تورات و انجیل هماهنگ کرده که به نظر میرسد کتاب مقدس از روی وقایع رخ داده طی استعمار بریتانیا و ایالات متحده در قرون 19 و 20 نوشته شده است.

همانطور که میدانید رهبری یهودی ها متعلق به خاندان یهودا است. کتاب مقدس در سفر پیدایش (10 : 49) میگوید: «عصا [یعنی نماد حکومت] از یهودا جدا خواهد شد.» همچنین در سفر پیدایش (10-8 : 49) بیان میشود که قانون شریعت موسی توسط قبیله ی یهودا است که دوام می آورد و باقی میماند. با این حال، قبیله ی یهودا همیشه مورد حسادت قبایل دیگر بودند بخصوص قبیله ی افرائیم پسر یوسف که با توجه به این که یوسف پسر عزیز-دردانه ی اسرائیل (یعقوب) بود، قبول نداشتند که قبیله ی یهودا رهبر یهود شود. بنابراین آنها ده قبیله ی بنی اسرائیل را تحت عنوان دولت اسرائیل از یهودا به رهبری اولاد یهودا جدا کردند. اما با تسخیر و آوارگی اسرائیل توسط آشوری ها ده قبیله در دنیا پخش شدند و از آنجا که حالا دیگر لغت «یهودی» به معنی متعلق به «یهودا» بوده، پرچم یهودستیزی را در دنیا برافراشتند. همه ی دشمنان یهودیت، تحت نفوذ پیروان افرائیمند که هنوز حق خود را از یهودا طلب میکنند. تجسم آنها رئم است که به شکل گاو وحشی یا تکشاخ در مقابل

شیر یهودا می ایستد. با این حال، بنا بر کتاب حزقیال (37) و نیز اشعیا (21 : 49) یوسف و یهودا مجدداً با هم آشتی خواهند کرد.

روایات یهودی، ظهور مسیح پسر یوسف را که از نسل افرائیم است زمینه ساز بازگشت یهود به ارض موعود و تاسیس دوباره ی اورشلیم الهی تحت سلطه ی مسیح پسر یهودا میدانند. بعضی از این روایات، کورش مسیح شرق را که اشعیا وعده اش را داده همین مسیح پسر یوسف خوانده و بازگشت اورشلیم بعد از تخریب آن توسط بابلی ها را که به کورش نسبت داده میشود پیشگویی آینده دانسته اند. کورش از قبیله ی پاسارگاده دانسته شده، لغتی که برخی آن را در اصل از زبان آرامی و در آن زبان به معنی پسران گاد میدانند. عقیده بر این بوده که قبیله ی گاد همان قبایل ژرمن گوت هستند که کشورهای اروپای غربی را شکل داده اند. در ادامه ی این آینده نگری که حتی المقدور همه دوست داشتند در نزدیکی حال روی دهد، لغت بریتانم به معنی پیمان ملل که در وصف اتحاد مجدد 12 قبیله ی اسرائیل سر داده شده، به نام سرزمین ژرمن بریتانیا در اروپای غربی متصل شده و بریتانیا و فرزندش ایالات متحده را مظهر مسیح پسر یوسف و رهبرانیشان را از افرائیم تلقی کرده اند. بنا بر کتاب مقدس، اسرائیل یعنی 10 قبیله به رهبری افرائیم- سرزمین های کوش و شوا (سبا) که قلمروهای سیاهانند و با هندوستان و افریقا مقایسه شده اند تصرف خواهند کرد و سیل بردگان سیاهپوست در غل و زنجیر را با کشتی به اسرائیل خواهند آورد. اینها با استعمار هندوستان و افریقای سیاه توسط انگلستان و تجارت بردگان سیاه



تصویر شیر و اسب شاخدار در پشت بام کنیسه در لهستان، ساخته شده در 1600. شیر در حال بوسیدن شاخ اسب شاخدار است که نماد میل به اتحاد مجدد است.

کتاب

انتشارات جدید و مهم



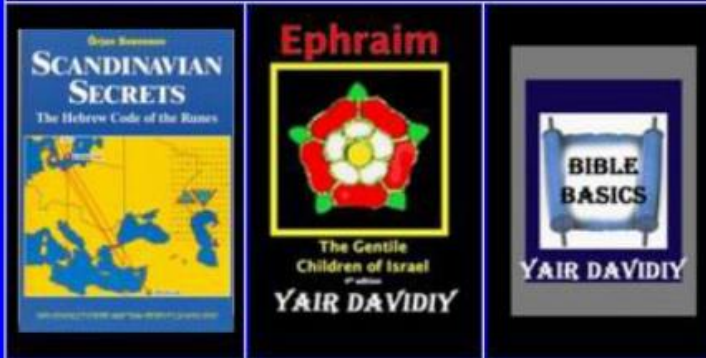
Now Available!



Important!



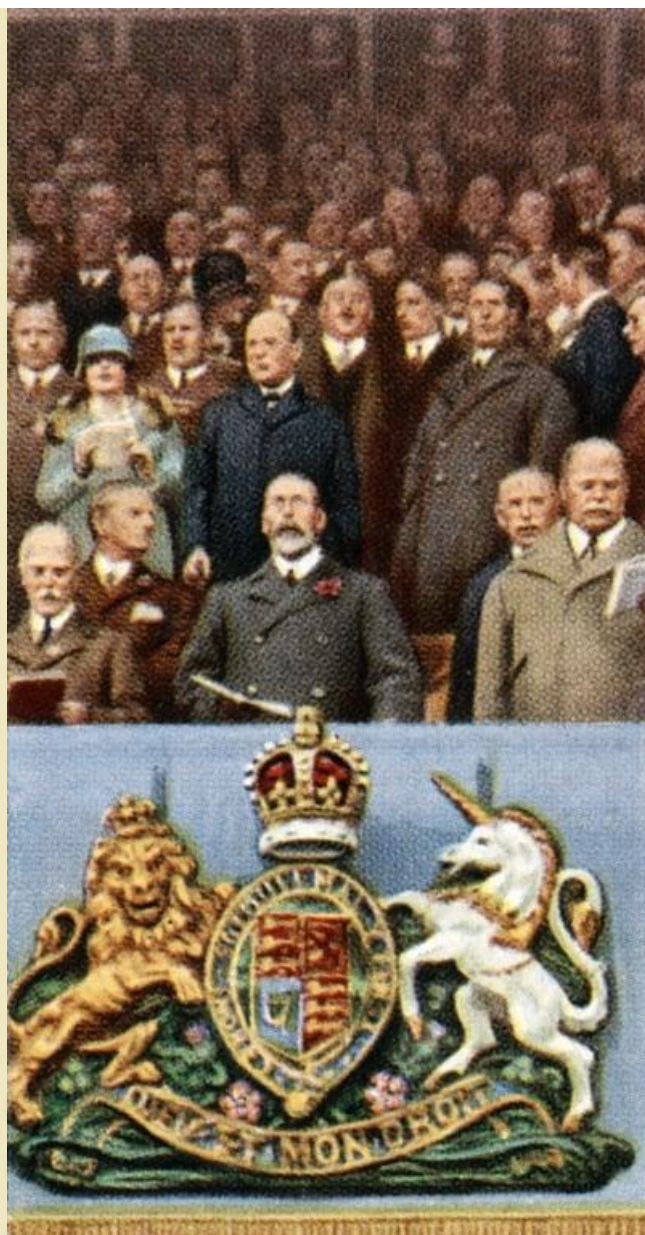
Now Available!



ایران نمیداند افرائیم چیست و چرا یوسف اینقدر برای ایرانی ها و دیگر مسلمان ها مقدس است. هیچکس هم نمیداند بابل که کورش یهودی ها را از شر آن نجات داده دقیقاً کجاست. ولی بقیه ی دستورالعمل خوب فهمیده میشود. بابلی های تخریبگر اورشلیم، وقتی انگلستان و امریکای کورش شده به دورانشان پایان دهند، فقط میتوانند حکومت های اسلامی سابق حاکم بر فلسطین اشغالی باشند. بابلی ها شرند پس اسلام هم شر است. به همین دلیل هم کورش در ایران علیه اسلام عمل میکند. ولی همانطور که هر فرد عاقلی تاکنون باید مطمئن شده باشد، انتقال صحنه ی یک مشیت خرافات یهودی به ایران، هرگز شنب پیشرفت ایران نخواهد شد. شاید پیشرفت انگلستان و امریکا در خدمت خرافات یهودی باشد ولی هرگز خرافات، به خودی خود، سبب پیشرفت نخواهند شد بخصوص وقتی آن خرافات را دول استعمارگر به جان ممالکی که میخواهند استثمارشان کنند بیندازند. زمانی که اصحاب کلیسای رم، این خرافه ی اتروسک های ایتالیا را که سرزمین های کلت-ژرمن شمالی را جایگاه هبوط خورشید در دوزخ تعیین میکردند تایید نمودند، متوجه نبودند که دوزخ دوست ندارد هیچ وقت خورشیدش را به سرزمین های دیگر بدهد و خورشید دوزخی نیز فقط جفت تور-تورا یا نرگال- ارشکیگال خواهد بود که در دیونیسوس و لشکر زنان وحشی متجلی میشود. ولی ما الان در ایران میتوانیم این را به خوبی بفهمیم.





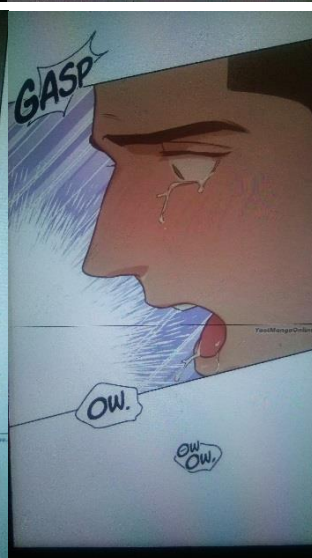
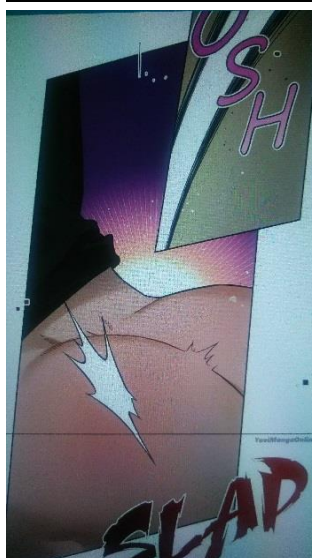
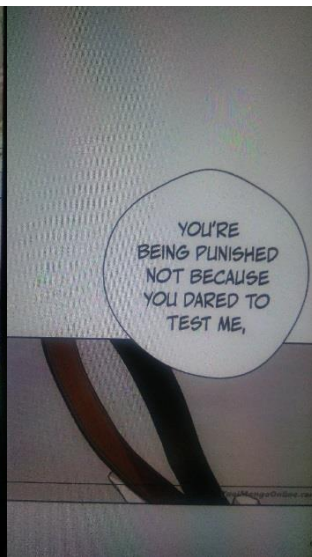


حتی خود بریتانیا نیز نتوانسته از بازسازی جغرافیایی دوزخ در خود و ارجحیت بخشیدن به دوزخ خیالی خودداری کند. همانطور که در جغرافیای خیالی یهودیان باستان، سرزمین جدا شده ی افرائیم، شامل قلمرو شمالی حکومت یهودا بود، در بریتانیا نیز شیر یهودا نماد انگلستان در جنوب شد و تکشاخ افرائیم، قلمرو اسکاتلند در شمال انگلستان را در بر گرفت و قرار شد تا به عنوان دوزخ شورشی علیه مسیحیت قلمرو الهی شاه انگلستان در جنوب، سنت های کفرآمیز تولید کند و این سنت ناحسنه تاکنون ادامه دارد. مایستر در مقاله ای تحت عنوان «اسکاتلند همچون اوکراین» که در 24 فوریه ی 2023 در لایو جورنال منتشر کرد، در این زمینه، فرهنگ سازی قلابی برای اسکاتلند در انگلستان را چیزی در مایه های

ناسیونالیسم سازی برای اوکراین در مقابل فرهنگ روسی آنجا خواند و به عنوان مثال، به داستان ربودن یادگاری اسکاتلندی به نام «سنگ سرنوشت» از کلیسای جامع لندن وسط سرویس های مخفی بریتانیا به هدف انتقال به اسکاتلند اشاره کرد. پس از رسوایی به بار آوردن این سرقت، حکومت انگلستان ادعا کرد که دانشجویان ملی گرای اسکاتلندی، سنگ را دزدیده اند درحالیکه اسکاتلند حتی در آن زمان هم تقریباً مملکتی انگلیسی بود و زبان اسکاتلندی را جز عده ای معدود نمیدانستند. به همین دلیل، کسی هم به خبر مربوطه توجهی نشان داد. با این حال، انگلیسی ها در سال 2008 فیلم "سنگ سرنوشت" را با روایت قهرمانی ملی گرایان اسکاتلندی برای پس گرفتن حق الهی خود ساختند تا از روی بی اهمیت ترین مسائل، شور حماسی اسکاتلندی خلق کنند.

وظیفه ی اسکاتلند به عنوان نقطه ی ضدیت با یهودیه ی مسیحی انگلستان، درست همان وظیفه ای است که روم باستان رنسانس شمال ایتالیا در مقابل روم مسیحی مرکز ایتالیا به عهده گرفت یعنی بازگرداندن تمام چیزهایی که ادعا میشد مسیحیت آنها را مذموم شمرده است. کتاب سوتونیوس درباره ی نخستین 12 امپراطور روم، مجموعه ای از این مقدسات غریب است: لواط، زنا، رابطه ی جنسی با محارم، سادیسم جنسی بی حد و حصر، تغییر جنسیت امپراطوران یا معشوق هایشان و غیر مع الذالک. کسی هم که باید اینها را برای انگلستان احیا کند وارث اسکاتلند است که باید همچون الهه ی سرکوب شده در مسیحیت، زن باشد: الیزابت اول. او از روی چاه های الیزابتی خلق شده که عنوان آنها از ترکیب نام "الیزوس" (الیاس) و "بت" (بیت یا خانه) آمده است. چشمه ها خانه ها و بنابراین در حکم







مهبل های الیاس هستند که در روزگار مسیح، یوحنا یا یحیی تعمیددهنده بازگشت او تلقی
میشده است و تولد یحیی در انقلاب تابستانی، بهترین فرصت برای قرار دادن او در مقابل
مسیح بود که در انقلاب زمستانی متولد میشد. انقلاب تابستانی، اوج فرمانروایی خورشید
بر رب روز است و اینجا ما با خورشید رومی یا آپولو طرفیم که از دید مسیحیان با آپولیون
یعنی تخریب کننده که شیطان است تطبیق میگردد. در انقلاب تابستانی، گاوها از گرما به
آب میزدند و همینطور مردان. برابری گاو و مردان، در حکم تبعیت بنی اسرائیل از
گوساله ی بعل و شورش آنها علیه شریعت موسی است و در اینجا لخت شدن و کنار گذاشتن
همه چیز برای زدن به آب چشمه ی الیزابت، به همان اندازه که در غسل تعمید یحیی
موضوعیت دارد، در کنار گذاشتن تمام لباس های اخلاقی فاخر مسیحیت و آشکار کردن



ذات تباه انسان هم موضوعیت دارد (رودخانه های حیات: پیشین: ص 7-285).

قابل توجه این که نرگال نیز خدای انقلاب تابستانی بود ضمن این که به دلیل ارتباط با تاریکی دوزخ، ایزد غروب خورشید هم به شمار می آمد. نرگال را یهودیان و مسیحیان خود شیطان میدانستند و گاهی او را جاسوس بعل زبوب به شمار می آوردند. نرگال ضمناً با دیگر ایزد دوزخ مطابق میشد: ان مشارا، خدایی که یونانیان کلدانی مآب، برای او اسامی آنو و تموز را نیز به کار میبردند. آنو — به معانی آسمان و خدا- ایزد آسمان بود و در ابتدای کیهان، "نمو" را که همان آبزو یا پهنه ی آبی بود در زیر عرش خود داشت. جالب این که آبزو پدر خدایان منجمله آنو نیز به شمار رفته است. غروبگاه نیز معمولاً دریا در نظر





گرفته میشد. آنوی رسمی به نوبه ی خود پدر انلیل بود ولی مطابق روایتی، انلیل از نسل ان
مشارا است ولی بعدا او را میکشد. این قابل مقایسه با بنای کلیسای بیت اللحم رویغاری است

که وقف پرستش تموز بوده است. نرگال و همسرش اللات یا ارشکیگال، فرم زیرین و دوزخی تموز و معشوقه اش حنانه یا عیشتار بودند که همان آدونیس و ونوس اساطیر یونانند و دشمنی خدای یهودی-مسیحی با تموز وقتی خودش فرمی تحول یافته از آن است، در حکم طغیان انلیل علیه ان مشارا است. پس پیروزی مسیحیت، در حکم قتل تموز و ایجاد نرگال





a
k
le

THINK YOU ARE
THE SWEETEST
THING

ead

te of

#

The rain is speaking quietly,
you can sleep now.

I could become something to f

Will you love me when
I'm gone?



Fairy Dust

THE SUN WAS RISE

AND WE WILL TRY AGAIN



است که به خورشید غروبدم تشبیه میشود. لغت "نر" که هسته ی نام نرگال است در زبان ژرمن به معنی چپ -همتای غرب- به کار میرفت و چون غرب بر قدیم، دریا بود، در اساطیر یونانی، نرئوس از ایزدان دریا و نرئیدها خادمان او بودند. "نورث" به معنی شمال نیز نام از نرئوس دارد چون با پیشرفت در شمال درست به مانند پیشرفت در غرب، تاریکی افزایش می یابد.:

"nergal/ereshkigal - tammuz/inanna – tyr/hel –balder/nanna-...": aratta.wordpress.com

به نظر میرسد پاک شدن از همه چیز برای ورود به آب، تکرار مرگ خورشید در غرب برای ورود به تاریکی است. وقتی که فرد از آب بیرون آید، لباس هایش هم درست مثل

سابق به تنش برمیگردند. تجربه ی این قضیه این است که ثابت میشود قانون الهی درست بوده و ایمان تقویت میشود بی آن که عقده ای در کار باشد. اتفاقاً این بحث را در فصل شصت و چهارم "فیطه مافیه" مولانا نیز گنجانده اند آنجاکه میگوید:

«اهل دوزخ در دوزخ خوشتر باشند که اندر دنیا، زیرا در دوزخ از حق باخبر باشند و در دنیا بیخبرند از حق، و چیزی از خبر حق شیرینتر نباشد. پس آنچ دنیا را آرزو میبرند برای آنست که عملی کنند تا از مظهر لطف باخبر شوند.»

دنیای زمان مولانا با شرع پیشگی و خوب نگه داشتن مردم به زور، آنها را از حقیقت دوزخ بی خبر نگه داشته بود. توجیه اتحاد دوزخ و بهشت در قالب اتحاد ضدین شیر و تکشاخ در این است. سوال این است که با توجه به تجربه های تلخ ایران و جهان در سال های اخیر، آیا تجارب فعلی برای فهمیدن اشتباه بودن دور زدن قوانین اخلاقی کافی هستند یا نه؟! فکر میکنم افسانه هایی که جهان بریتام برای توجیه گناه پروری و ایجاد بیماری های روانی و عصبی فراوان در جهان به آنها تکیه کرده، از قبل جواب این سوال را داده باشند.



